

مکتوبی تازه یاب از جمالزاده به طاهری شهاب... / کورش نوروزمرادی - مهناز اسماعیلی

فوت مرحوم طاهری شهاب حوالی سال ۱۳۴۹ شمسی توسط جمالزاده در ژنو نوشته شده است و بخاطر عمق و وسعت‌اش در حوزه نقدشناسی، بررسی تصحیح متون، قصیده سرایی، شعرو شاعران به ویژه با نگاه متفاوت جمالزاده به دیوان فلکی شروانی با خطی زیبا و خوانایی خود استاد طاهری شهاب و در زمان بیماری مهلک‌شان -سرطان حنجره- دوباره مورد استنساخ قرار گرفته است. اما در نسخه استنساخ شده طاهری شهاب به یادداشت جمالزاده، جاهایی را که لازم و ضروری بود، طاهری خود به صورت پانویس توضیحات لازم را با ذکر نام خودش داده است. در این یادداشت جمالزاده به نکات جالب و خواندنی‌ای در حوزه نقد و بررسی آثار، نیز تاریخ ادبی ایران اشاره کرده است از جمله آنکه با قلمی طنز به حاشیه‌نگاری طولانی احیاء کنندگان آثار کمیاب و نایاب انتقاد می‌نماید. دست کم در بازنشر این اثر ما مجبوریم توصیه جمالزاده را جدی بگیریم و از اطباء و زیاده نویسی بر نوشته‌های ایشان دوری گزینیم که بی تردید توضیح واضح‌تر است. اصل این نامه اکنون در میان آثار خطی و دست نوشته‌های کتابخانه طاهری شهاب زیر نظر دخترشان مهین بانو طاهری شهاب در ساری مازندران نگهداری می‌شود. امید آنکه سایر دست نوشته‌ها و نامه‌ها و مبادلات فرهنگی که میان استاد طاهری شهاب با سایر اهالی فرهنگ ایران و جهان وجود داشته است نیز به شکلی انتشار یابد.

چند روزی با حکیم فلکی شروانی

سیدمحمدعلی جمالزاده

ژنو

دیباجه - دیوان شاعری را که نامش در بالای این گفتار آمده است و در قرن ششم هجری یعنی هشتصد سالی پیش ازین در خطه شروان که روزی از آن ما بود و اکنون تغییر نام داد و از ما نیست دانشمند محقق و شاعر مفضل هر پژوهش و هر کوشش آقای سیدمحمد (طاهری شهاب) در سال ۱۳۴۵ شمسی در طهران منتشر ساخته و از راه لطف و غریب‌نوازی یک جلد از آنرا برای کمترین ارسال فرموده‌اند^۱ آقای طاهری شهاب مشهورتر از آنست که محتاج معرفی چون من گمنام مجهولی باشد. ایشان در کار تحقیق و خصوصاً در مورد شعر و شاعری و شعرشناسی و ترویج شعر انجام امر بکر و بدیعی را وجهه همت خود ساخته‌اند که در مملکت ما نظایر زیادی ندارد و عبارت از آشنا ساختن هموطنان خود و همچنین بیگانگان بسیاری که به ایران و زبان و ادبیات و تمدن و تاریخ ما علاقمندند به کیفیات تاریخی و جغرافیائی و علی‌الخصوص ادبی خطه مازندران (طبرستان) که زادگاه ایشان است و به حق آن را بهشت ایران و گاهی سوئیس هر نزهت و نعمت (و بلکه گاهی بهتر از سوئیس) کناره دریای خزر خوانده‌اند. ترجمه احوال شهاب با تفصیل بیشتری در مجله (باغ صائب - شماره دهم از سال یازدهم ۱۳۴۸) آمده است و همینقدر است که می‌دانیم مردی است که به دستور (دو صد گفته چون نیم کردار نیست) عمل می‌نماید و کار را بر گفتار ترجیح می‌دهند

۱. این کتاب از سلسله انتشارات کتابخانه ابن سینا (چاپ آذر) و به سال ۱۳۴۵ شمسی در طهران اشاعه یافته است.

مکتوبی تازه یاب از جمالزاده به طاهری شهاب... / کورش نوروزمرادی - مهناز اسماعیلی

و کارش نیز اساساً کشت و زراعت است که شاید حلال‌ترین و شریفترین کارها باشد اما به سابقهٔ طبع و ذوقی و گرایش ذاتی از اوایل جوانی همواره چنانکه از فهرست آثارش مشهود است با کتاب و قلم و نظم و نثر و علی‌الخصوص با آنچه با زادگاهش یعنی طبرستان و سواحل دریای خزر بستگی داشته باشد سروکار دارد چنانکه تا بحال تا آنجائی که بر نگارنده معلوم است گذشته از آن همه اشعار و مقالاتی که به قلم او در روزنامه‌ها و مجله‌های داخله و خارجه به طبع رسیده است کتاب‌های ذیل را نیز با تصحیح و حواشی و مقدمه‌ها و فهرست‌ها و تعلیقات سودمند منتشر ساخته و باز هم سرگرم تهیه آثار با ارزش دیگری است و ما از خداوند برای او توفیق و سلامتی خواستاریم:

صورت ناقصی از آثار آقای طاهری شهاب

۱. شرح حال بزرگمهر ۲. دودمان علوی در مازندران (تألیف ه. ل. رابینو - ترجمه از فرانسه) ۳. سخنان شه‌ریاران ۴. کلید سعادت ۵. گنجینه‌های تاریخی مازندران ۶. تاریخ کبود جامگان ۷. یاران علی ۸. آتشکدهٔ کوسانی ۹. دیوان حکیم عسجدی مروزی ۱۰. دیوان مهستی گنجوی ۱۱. دیوان صوفی مازندرانی ۱۲. دیوان حکیم نجم‌الدین فلکی شروانی ۱۳. کلیات اشعار ملک الشعراء طالب آملی که در ۱۱۴۶ صفحهٔ بزرگ در همین اواخر به چاپ رسیده و از هر لحاظ اهمیت است ۱۴. تاریخ تمدن اسلامی (به قلم خاورشناس روسی بار تولد - ترجمه از فرانسه) و امید است عمر و مجالی باقی باشد تا روزی در باب (طالب آملی) نیز مفصلتر با هموطنان صحبت بدارم. از قرار معلوم شهاب اکنون به تصحیح دیوان سراج‌الدین قمری مشغول است و خیال دارد که این کتاب را همراه با تاریخ ادبیات مازندران منتشر سازد و ما توفیقات غیبی را شامل حامل او می‌خواهیم. مقصود ازین تفصیل آنکه مسلم است که جایز نبود کار چنین مرد عزیز را نادیده انگاشت و در بوتۀ اجمال و مسامحه انداخت.

(دیوان فلکی شروانی) از آثار آقای طاهری شهاب در ۱۴۸ صفحه، به تخمین و تقریب در حدود ۹۵۰ الی یک هزار بیت دارد^۱ و علاوه بر قصاید و غزلیات و رباعیات و قطعات مشتمل است بر ۵۰ صفحه مقدمه و تعلیقات و تکمله و فهرست‌هائی دربارهٔ کتب و اساماء الرجال و طوایف و اماکن که بر فایدهٔ کتاب مبلغی می‌افزاید. اما قبل از آنکه به موضوع اصلی بپردازیم شاید بی‌فایده نباشد که مطلبی را که در دل راقم این سطور عقده شده است به میان آوریم.

بازی با شعر و ادب: - چندی است که در میان ما مرسوم گردیده است که بعضی از کسانی که احیاناً فضل و کمالشان از ولع شهرتشان کمتر است و ادعای ادب پروری دارند در گوشه و کنار رساله یا کتاب کهنه و فرسوده‌ای را که چون ارزش و سودی نداشته و مجهول مانده و به چاپ نرسیده است (و یا اگر روز و روزگاری به چاپ رسیده بود و امروز به کلی نایاب و فراموش شده است و کسی به صرافت تجدید طبع آن نیفتاده بوده است از زیر گرد و خاک فراموشی مطلق بیرون کشیده با سر و صدای بسیار و سلام و

۱. در مقدمه می‌خوانیم که تعداد ابیات فلکی را از پنج تا هفت هزار بیت گفته‌اند.

صلوات فراوان و به زور طبل و شیپور اعلان و اعلام و به کمک تغییر و نقاره تقریظ و تمجیدهای صرافان نقد ناشناس چنان هنگامه‌ای برپا می‌سازند که گوئی تخم دو زرده به بازار آورده و یا بیضه سیمرغ و گوهر شبچراغ کشف کرده‌اند. با تعلیقات و مستدرکات و مستنبطات و ملحقات و تکلمه‌ها و فهارس گوناگون، فهرست اماکن، فهرست اعلام و یا به قول بعضی از آنها (کسان و جاها) فهرست امثال و حکم، فهرست احادیث، فهرست آیه‌های قرآنی، فهرست ایلات و عشایر، فهرست اسامی نباتات و پرندگان، فهرست آلات و ادوات جنگی و موسیقی و فهرست‌های دیگری ازین قبیل) و حواشی فاضلانه و هوامش محققانه که چه بسا قطر و حجم متن اصلی کتاب را دو و حتی سه و چهار برابر می‌سازد و از همه عجیب‌تر حاشیه بر حاشیه است که چه بسا از صفحه‌ای به صفحات بعدی می‌رسد و برای متن جای کافی باقی نمی‌گذارد و از ابتلاهای قریحه ما ایرانیان است و نظیر آن را در جای دیگری ندیده‌ایم و با احتمال قوی باز از چیزهای بی‌نظیر خودمانی است و چنانچه متن اصلی کتاب بیشتر از صد صفحه نباشد با وجود آن مقدمه غرا، فرضاً که روزگار گذار و فلک کج رفتار و سپهر دوار نود و پنج صفحه آنرا از صفحه جهان فانی یکسره معدوم و نابود سازد تازه کمترین خدشه و لطمه‌ای به کاخ ادبیات ماوراء نخواهد آمد ولی با آن همه چنین متنی را با چنان مقدمه‌ای با کاغذ و جلد و خط ممتاز و اعلاء به چاپ رسانیده عرضه بازار ادب می‌دارند و با این نوع بازار گرمی‌ها که بزرگان ما آن را دامن اسب ساختن و از پوست نارنج ترازوی زر درست کردن خوانده‌اند و در حقیقت گردویی را (آن هم چه بسا گردوی پوک) بصورت گنبد قابوس قلمداد کردن است خود را مروج فضل و هنر و احیاء کننده شعر و ادب می‌پندارند و می‌خواهند دود چراغ نخورده و صیقل شاگردی و درس و تجربه ندیده نسخه ثانی (نسخه بدل) محمدخان قزوینی به شمار آیند غافل از آنکه سوراخ دعا را گم کرده‌اند و اگر واجد اندکی هم باشند فاقد بسیاری هستند و کسی غوره نشده مویز نمی‌گردد و عملشان جز عرض خود بردن و درد سر دیگران را فراهم ساختن حاصل معقولی ندارد.

وای بر من که نزدیک بود یک نکته مهم را فراموش کنم. در این قماش کتابها پس از مقدمه‌ای که به قلم یک نفر از سرشناسان ادب است تازه به مقدمه مفصل‌تری می‌رسیم که بخامه عنبرین شمامه خود کاشف و مصحح برشته تحریر در آمده است. عموماً در حق این مقدمه‌ها همین قدر می‌توان گفت که لااقل فرع زاید بر اصل است و چه بسا درباره آنها ضرب المثل‌های معروف (که شپش خودش چیست تا دل و جگرش باشد) و یا (شام و ناهار هیچ و آفتابه لگن صد دست) و یا (صد دینار جگرک سفره قلمکار نمی‌خواهد) را بتوان بکار برد. گاهی دیده شده است که این فضلالی کم فضل که میتوان درحقشان گفت (لایدرک کله و یترک کله) در حاشیه و یا (ملحقات و تعلیقات) خود کلمات و اصطلاحاتی را که بر عام و خاص معلوم است و احتیاجی به تفسیر و توضیح ندارد با تفصیل و ارائه سند و مأخذ و آوردن مثالهایی از نظم و نثر به رخ خواننده می‌کشند ولی کلمات و جمله‌هایی را که معنایش روشن نیست زیر سیبیلی رد می‌کنند و ندیده و نشنیده و مسکوت عنه می‌گذارند و رد می‌شوند و کسی هم در صدد بر نمی‌آید که ایرادی بر آنها وارد سازد. مقدمه‌نویسی به بهانه اینکه شاعر صاحب دیوان کذائی در فلان قصبه یا دهکده دیده بدنیا گشوده است و در فلان دارالعلم درس خوانده و در فلان گوشه دنیا وفات نموده است با استناد به کتابهای

ضحیم و وخیم جغرافیائی و مسالک و ممالک عرب و عجم و مسلمان و کافر با تفصیلی که مانند پالان خرد جال پایانی ندارد به شرح و بیان آن امکان می‌پردازد و حمام‌ها و کاروانسراها و آسیاب‌ها و دکاکین و مدارس و تکایا و مقابر آنها را برایمان می‌شمارد و مشاهیر علما و مفسرین و وعاظ و مشایخ را معرفی می‌کند و هیچ نکته و دقیقه‌ای را فرو گذار نمی‌کند و وای به وقتی که جنبه تاریخی دانشمند معظم گل کند و در صدد برآید که پای امرا و سلاطین وزراء و اعیان و بانیان اوقاف و ارباب خیرات را هم به میان بکشد که دیگر باید روزهای بسیار هر کار و شغلی را به کنار گذاشت و بی‌خوابی شبه‌های زیادی را بر خود هموار ساخت تا مطلبی ناخوانده نماند. بایستی با تفصیل گچی زا و کسالت افزا آگاه کردیم که این شاعر بلند پایه کی بوده و چه کرده و از چه دودمانی سر برآورده است و نام واقعی و لقب و کنیه و تخلص او بر طبق روایات گوناگون از چه قرار بوده است و از آن همه اسامی و عناوین کدامها باطل و مجهول و کدامیک به حقیقت مقرون و باحتمال قوی و ظن متاخم بعلم (و بلکه عین علم) اصح بنظر می‌رسد. باید دید که چنین شاعر بزرگی (ولی بی‌نام و نشانی) که در حسن ابتکارمعانی استادی بارع و در فصاحت کلام گوینده بلیغ بی‌نظیری بوده است در نزد کدام اساتید تلمذ نموده و بدست چه شیخی (یا شیوخی) فرقه طریقت پوشیده است و شاگردان و اتباع و اصحاب و مریدانش چه کسانی بوده‌اند و با مشاهیر معاصرین خود دارای چه روابط بوده و با بزرگان عهد خود از دور و نزدیک چه مناسبات و محاورات و مناظرات و مکاتباتی می‌داشته است و تألیفات و تصنیفاتش که از بد روزگار ادنی اثری از آن باقی نمانده از چه قرار بوده است و علی‌الاصح و تحقیق در چه تاریخی وفات یافته و در کجا مدفون شده است. البته خودتان خوب می‌دانید که مقدمه‌نویس با آن انشای رطب و یا بس و غت و سیمین که گاهی مملو از کلمات عربی قح و زمانی فارسی سره و لخم است در ذکر بیان وفات شاعر و معاصرین او خود را ملزم می‌دانسته که از تکرار کلمه بپرهیزد و هر بار لفظ دیگری بیاورد که همان معنی مردن و رفتن را بدهد ولی عاری از صیغه ادب نباشد از قبیل «خرقه تهی کردن» یا «بودی خاموشان شتافتن» یا «از دار دنیا رفتن»، «خاموش شدن چراغ عمر»، «از عالم فنا بعالم بقا قدم نهادن»، «رخت ازین سرا بیرون کشیدن» و باز تعابیر بسیار دیگری از همین قبیل که نشانه احاطه و تبحر در زبان فارسی به قلم رفته است. وای به ما اگر مقدمه‌نویس بخواهد ممدوحین شاعر را هم به ما بشناساند که دیگر حساب ما با کرام الکاتبین است و باز باید پیه صبر و حوصله بی‌پایانی را بر بدن بمالیم. لابد خودتان خوب می‌دانید که در این گونه مقدمه‌ها واریسی و بررسی در مسائل مربوط به رسم‌الخط و خصوصیات صرف و نحوی و لغوی هم حایز اهمیت «ویژه» ایست. آنوقت است که مقدمه بصورت مجلس درس اخفش و سیبویه در نیاید و مقدمه نویس بر منبر افادت و افاضه جلوس فرموده با قید تاریخ ماه و روز و ساعت داستان تکاپو و جستجوهای خود را به منظور بدست آوردن نسخه‌های نایاب و صعب‌الحصول و الوصول دیوان ما سخن فیه برایمان حکایت می‌کند که در داخله و خارجه با کمک دانشمندان بنام (از سعه صدر یکایک آنها سپاسگزاری بعمل می‌آید) بوسیله میکروفون از آنها عکس‌برداری شده است و سپس به شرح یکایک ازین نسخه‌های بدست آمده می‌پردازد و برای هر یک از آنها بوسیله حروف مقطعه علامت مخصوص معین می‌دارد از قبیل «ضلفغ» و «کمسط» و «رتمس» و طول و عرض سطور و صفحات هر

یک از آن نسخ را با سانتیمتر و میلی‌متر مشخص می‌سازد حتی با ترازوی مثقال وزن آنها را نیز با فقیر و خطمیر و قیراط قید می‌فرماید و تازه به پاره‌ای از خصوصیات رسم‌الخطی اشاره می‌نماید که مثلاً کلمه «همچنانکه» در سه نسخه از آن نسخ به همین صورت سر هم نوشته شده است ولی در چهار نسخه دیگر از هم جدا دیده شد. در دو نسخه به شکل (همچنان که) و در دو نسخه دیگر (همچنان که) و هکذا به نکات گرانبهای دیگری ازین قبیل که داستان معروف آن کسی را بخاطر می‌آورد که (شاهنامه) می‌خواند و دید آخوندی با همان خط آخوندی و امضای (احقرالعباد) در حاشیه صفحه‌ای که صحبت از رستم است یادداشت نوشته است که (رستم پهلوانی بود با ریش دراز) و آن شخص در زیر آن حاشیه نوشت (خدا پدرت را بیمارزد که این توضیح را دادی و الا رستم تا قیام قیامت بر عالمیان مجهول می‌ماند). خدا بداد خواننده مادر مرده برسد اگر مقدمه نویس در صدد برآمده باشد که در خصوص نظر و فکر و عقیده صاحب دیوان هم‌فضل فروشی فرماید. آن وقت دیگر با یک رشته دور و درازی از مطالب روبرو می‌شویم که بالصراحه اجتهاد در مقابل نص است و باید همه را بخوانیم و دندان بروی جگر گذاشته همه را بپذیریم و صدقتگویان بروی بزرگواری خود نیاورده، بگذریم. از همه بدتر آنکه همین نوع مقدمه‌ها بعدها برای کسانی دیگری مأخذ و مدرک قرار می‌گیرد و بدانها استشهاد جویند و معتقدند که هر حرفی هر قدر هم از حقیقت دور باشد همینقدر که به چاپ رسیده حکم کلمات آسانی را پیدا می‌کند و موبالایش نمی‌رود و چشم بسته باید پذیرفت و چون رضاقلی خان هدایت در «ریاض العارفین» از قول (گروهی از ارباب انصاف) نوشته که (شهنشاه‌نامه) فتحعلی‌خان صبا از (شاهنامه فردوسی بالاتر است) ما باید بی‌چون و چرا چنین نظر چاپ شده‌ای را بپذیریم. محتاج تذکر نیست که در کتابهای خوب و مفید دیباچه و مقدمه در نهایت سودمند و آموزنده است ولی اصل مطلب و جان کلام در این است که هر کهنه کتابی حایز اهمیت کافی و هر گردی گردو نیست و هر سگ باپزی نباید خود را طیب پندارد و بخواهد بازوی مرحوم محمد قزوینی را از پشت ببندد. چنانکه میدانید این فضلالی مقدمه‌نویس شگرد و شاهکار دیگری هم دارند که شاید بکلی خالی از فایده نباشد که بدان نیز اشارتی برود. این حضرات به مجرد اینکه در بیتی از ابیات کتابی که در دست انتشار دارند کلماتی را دیدند که جنبه علمی و یا فنی دارد بدون تأمل و تردید و بقید یقین گوینده آن بیت یا ابیات را دارای علوم و فنونی که آن ابیات بر آن دلالتی دارد معرفی می‌کنند و مثلاً به استناد این بیت از دیوان ((دیوان شمس))
مجره خورشید توئی، خانه ناهید توئی
روضة امید توئی، بار بد و یار مرا
حکم قطعی صادر می‌سازند که مولانا جلال‌الدین در علم نجوم و در فن موسیقی از علمای عصر خود بشمار می‌آمده است و در این علوم فرید دهر و وحید عصر بوده است و یا چون در ((شاهنامه)) از ((خسروانی خورش)) سخنی رفته است پس حکیم طوس که در فنون لشکرکشی و سوق‌الجیشی ((سپهبد)) بی‌نظیر^۱ بی‌همتائی بوده در فن آشپزی هم شهرة آفاق بوده است و همچنین است درباره علوم دیگر از قبیل گیاه‌شناسی و جانورشناسی و روانشناسی و حتی علوم و فنونی که در این زمان‌های اخیر بوجود آمده است

۱. امان ازین صفات (بی‌نظیر) و (بی‌همتا).



سیدمحمد طاهری شهاب
در جوانی

((مانند رادیولوژی)).

لزوم دقت در مندرجات: لازم به تذکار نیست که از طرف دیگر بقول دانشمند گرانقدر آقای دکتر محمد جواد مشکور^۱ ((تذکره نویسان ما هم مثل مورخین ما بدقت و صحت مطالبی که می‌نویسند اهمیتی نمی‌دهند چنانکه مثلاً در باب سال وفات عطار که حتی در حیات خود در نیشابور مرد معروفی بوده و حتی نوشته‌اند که شخص محترم و معروفی چون بهاء‌الدین ولد پدر جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی رومی) در سال ۶۱۸ هـ. چون به نیشابور رسید به ملاقات او رفته است می‌بینیم که تذکره‌نویسان معروف ما هر یک سال وفات عطار را سال دیگری و گاهی چند روایت را نوشته‌اند.^۲)

از مبحث نقطه‌گذاری و سجاوندی و استعمال علامت‌های نگارشی صحتی به میان نمی‌آوریم بخصوص که در طی مقاله‌ای که درباره (دیوان صوفی مازندرانی) که باز به همت و سعی و نتیجه تحقیقات دامنه‌دار حضرت آقای طاهری شهاب انتشار یافته است در مجله (وحدید) (شماره مهرماه ۱۳۴۹) در آن باب سخن رفته است و تکرار آن را لازم نشمردیم هرچند شاید نظر به اهمیت موضوع تکرار جایز و مفید باشد. اکنون پس ازین مقدمه دور و دراز و شاید خارج از موضوع که از جهاتی بی‌شبهت به همان مقدمه‌هایی دارد که در فوق از آن سخن رفته نمی‌باشد و بیم آن می‌رود که خوانندگان را به فریاد آورده باشد که (بیهوده سخن بدین درازی) و (طامات تا به چند و خرافات تابکی) می‌رسیم به لب مطالب. روزی که (دیوان فلکی شروانی) بدستم رسید چون دیدم به اهتمام مرد دانشمند صلاحیت داری چون آقای طاهری شهاب که خدمتشان سابقه ارادت داشتیم می‌باشد، هر وسوسه و دودلی و تردیدی را بکنار نهادم و با میل و رغبت به مطالعه پرداختم و دانستم که مغبون نخواهم بود و فایده و لذت فراوانی خواهم یافت و اکنون که کار مطالعه به پایان رسیده است خوشوقتم که به مدد کاغذ و قلم لحظه‌ای چند از دور با جناب ایشان صحبت بدارم.

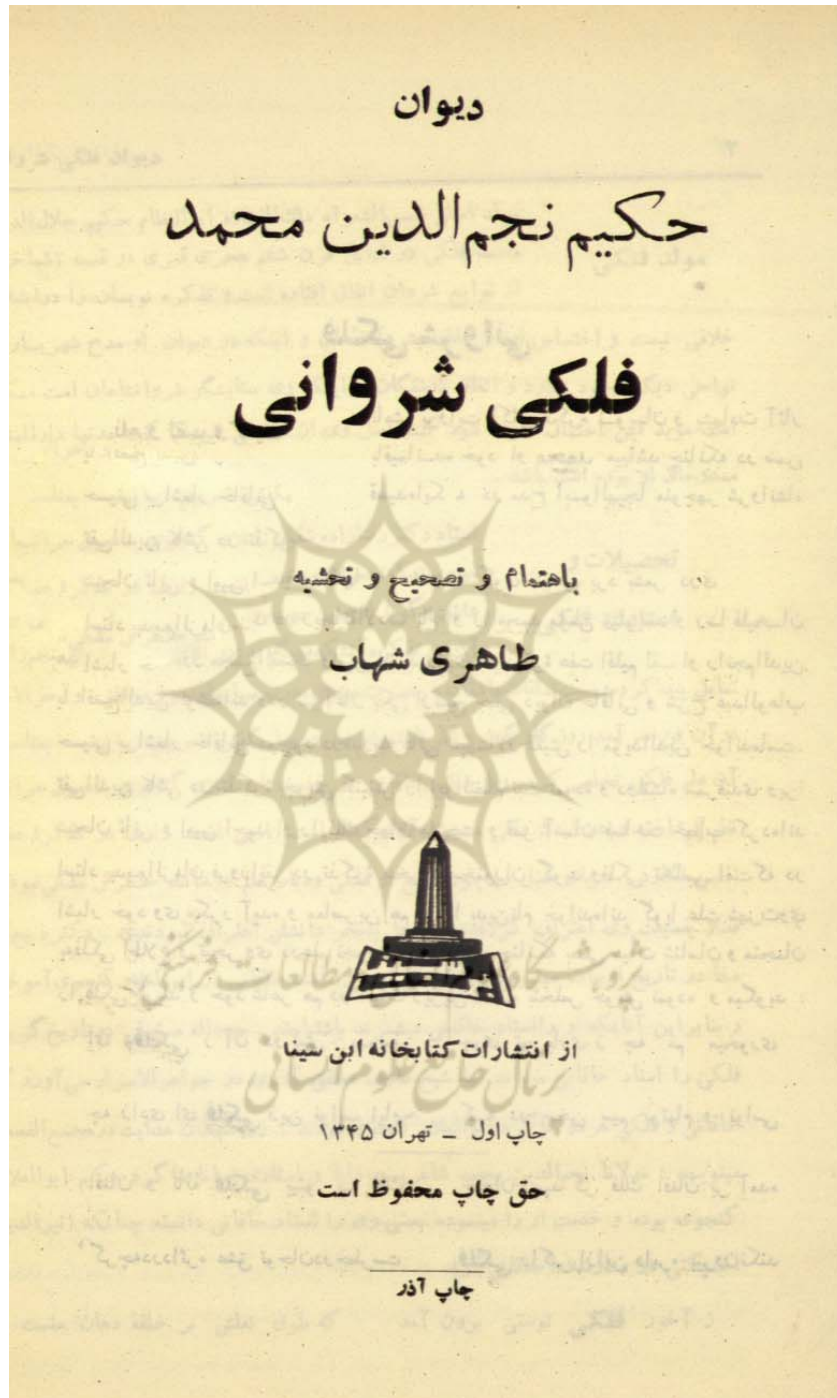
قسمت اول

فلکی شروانی و شعر و اخلاقش: - آقای شهاب شواهدی ایراد فرموده‌اند در باب اینکه کلمه «شیروان» را که امروز به همین صورت مستعمل و متداول گردیده است باید (شروان) (بدون حرف یا - و با

۱. در مقدمه بر «منطق‌الطیر» عطار.

۲. که رویهم‌رفته ۴۳ سال با هم تفاوت دارد. پروفیسور براون در (تاریخ ادبیات ایران) نوشته است که (متأسفانه تقریباً تمام ایرانیان با سواد و تمام مورخین یا شاعرند یا شعرشناس و شعر دوست و برای آنها سهل‌تر و لذت بخش‌تر است که تاریخ خود را مشحون به شعر کنند تا اشعار را به تاریخ زینت دهند)

مکتوبی تازه یاب از جمالزاده به طاهری شهاب... / کورش نوروزمرادی - مهناز اسماعیلی



پیام بهارستان / ۳، ۲، ۳، ش ۱۱ / بهار ۱۳۹۰

مکتوبی تازه یاب از جمالزاده به طاهری شهاب... / کورش نوروزمرادی - مهناز اسماعیلی

شین مفتوح و یا مکسور) خواند. دلایل ایشان من روسیاه را مجاب و متقاعد ساخت. ایشان خوب می‌دانند که کلمات هم مثل خود ما اولاد آدم به مرور ایام تغییر شکل می‌دهند. (بفر) پهلوی (برف) و (ورد) پهلوی (بمعنی گل سرخ) در زبانهای فرنگی بصورت (رز) (بضم اول و سکون ثانی) در می‌آید و از کجا معلوم است که کلمه (شیر) (بمعنی اسد عربی) در هزار و دو هزار سال پیش به چه صورتی تلفظ می‌شده و به مرور سنوات و قرون به چه صورتی در آمده باشد و آیا ما امروز باید این کلمه را همچنانکه پدران و اجداد ما در دو هزار سال پیش آن را تلفظ می‌کرده اند تلفظ نمائیم. از کجا که با مراجعه به اصل این کلمه در زبان پهلوی اشکانیان و ساسانیان (به تقدیر آنکه این کلمه در آثار مکتوب آن دوره ها باقی مانده باشد و بدست بیاید) معلوم نگردد که هر دو کلمه (شروان) و (شیروان) صحیح است. شاید با مراجعه به کتاب ایران شناس معروف یوستی آلمانی مؤلف کتاب (نامهای ایرانی) که آقای شهاب هم خودشان بدان اشاره فرموده‌اند و یا کتابهای استاد مرکورات آلمانی که درباره جغرافیای ایران قدیم نظرش مقبول عامه بود این مشکل باسانی حل گردد. ^۱ فلکی شروانی (یا شیروانی) مانند اغلب شعرای قصیده‌سرای زمانهای سابق، بستگی به دربار پادشاهانی ^۲ می‌داشته است که شرح آن در مقدمه بر دیوان بقلم خود آقای طاهری شهاب آمده است.

قصیده سرائی: این شاعران قصیده‌سرا با مداحی سروکار می‌داشته و عموماً از همان راه به ثروت و اعتبار می‌رسیده‌اند. فلکی هم مداحی بیش نبود و امیدوار بوده است که از آن راه به ثروت و مقام و شهرت برسد. وضع روزگار این زمره از شعرا بر کسی پوشیده نیست و نگارنده در رمان (عمو حسینعلی یا شاهکار) به شیوه غیر مرضیه خود که از گستاخی و زبان درازی دور نیست در موقعی که صحبت از شعر و شاعری به میان است چنین آورده است. دوره قصیده سرایان را هم باید قلم کشید چو اگر ما شعر را بیان کیفیات لطیف درونی انسانی بدانیم آنان از مقام و مرتبه شاعری چه بسا درک مراتب بلند را ننموده‌اند و رویهمرفته می‌توان آنها را نیز جزو حشم و خدم درباری سلاطین و امرای عهد به حساب آورد که در ردیف حاجب و طشت دار و پرده‌دار و قوال و شربدار و جامه‌دار و منجم و رامشگر و خنیاگر و گاهی ندیم و هم پیاله در پیشگاه جلال خود مدّاح و شاعر قصیده هم لازم می‌داشتند و از نیرو است یک نفر از همین قصیده سرایان

۱. بحث ما درباره کلمه (شروان) از دیده فن زبانشناسی نبوده بلکه منظور ما این بوده است که به موجب اسنادی که در دست است در دوران گذشته این شهر ناحیه (اران) را با حذف کلمه یا استعمال می‌نموده‌اند و در کتابهای تاریخی و مسالک الممالک و دواوین شعراء بدین صورت می‌نوشته‌اند چنانکه حمداله مستوفی در قرن هشتم و اسکندر بیک ترکمان در دوره صفویه همه جا با حذف یا نوشته‌اند و قطران هم در قصیده‌ایکه در مدح ابوالحسن لشکری شادای سروده بدین صورت آورده است: - زمانی نازش ایشان به شروان اندرون بودی - زمانی حمله ایشان به آذر بایگان اندر. مسعودی و ابن حوقل نیز با حذف کلمه یاء استعمال کرده‌اند. در تواریخ ارمنی مانند تاریخ موسیس خورنی و لهجه‌های پهلوی اشکانی و ساسانی بعلت تغییر و تبدیل حروف حکم قطعی در اینکه (شروان) یا (شیروان) می‌گفته‌اند نمیتوان داد (شهاب).

۲. در زبان فرانسه باین قبیل پادشاهان کوچک که میتوان آنها را (خراجگذار) و (تابع) نامید و مانند پادشاهان و حکمرانان درجه دوم خودمان از قبیل (کرمانشاه) و (گیلان‌شاه) که به پادشاهان بزرگ باج و خراج می‌پرداخته‌اند (واسال) و (رواتله) یعنی خرد پادشاه می‌گویند.

مکتوبی تازه یاب از جمالزاده به طاهری شهاب... / کورش نوروزمرادی - مهناز اسماعیلی

در حق خود گفته:

چو نگویم گدانیم، هستم
هنر من گدائی است، مرا
شاعری از گدائی است شعار
از گدائی چگونه آید عار

وقتی شاعر بزرگی چون مسعود سعد سلمان فرموده:

گر بعیوق بر فرزند سر
شاعر آخر نه هم گدا باشد
ناصر خسرو را نیز در این معنی سخنانی است و از آن جمله:

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی
یکدیگر شاعر را تو پیشه گرفتی
بنظم اندر آری دروغ و طمع را
دروغ است سرمایه مر کافری را
بعلم و بگو هر کنی مدحت آنرا
که مایه است مر جهل و بدگوهری را
نگر نشمیری ای برادر گزاره
بدانش دبیری و نه شاعری را

عبدالواسع جبلی هم نخواستند است از دیگران عقب بماند و فرموده:

اگر چه پیشه مداح جز طمع نبود
بنزد من طمع است از اکابر اعمال
عبید زاکانی (البته در مقام مبالغه و انتقاد از راه و رسم دوره خود) اساساً تیشه به ریشه زده و در تعریف
شاعر برسم طعن و طنز چنین گفته:

الشاعر = طامع و خود پسند

ولی عجب آنکه قصیده سرای بسیار بزرگی چون انوری که بحق او را خداوند قصیده خوانده‌اند در ضمن
قطعه مفصلی که با این بیت آغاز می‌گردد:

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری
تازما مشتت گدا کس را به مردم نشمردی
نظر خود را درباره شعر و شاعری بتفصیل بیان فرموده و با این بیت به پایان رسانیده است:
شعر دانی چیست، دور از روی تو، حیض الرجال
قائلش گوخواه کیوان باش و خواهی مشتری
مرد واقعاً بزرگواری چون مسعود سعد سلمان فرموده:

از کوزه این و آن بود آبم
وز سفره آن و این بود نانم

سنائی و شعرا: - مبحث شیرینی است و خالی از سودهم شاید نباشد پس اجازه بدهید ابیات ذیل را نیز
از (حدیقه حکیم سنائی) فی ذم اصحاب المدعیین که همانا مذمت قصیده سرایانی گداپیشه و در حدود ۸۵۰
سال پیش ازین سروده شده است درینجا نقل نمائیم. (فرموده)^۱

۱. باحتمال قوی در نقل این ابیات لغزش هائی رفته است ولی تقصیر بر ناقل نیست و هر دیوانی است که در دسترس

مکتوبی تازه یاب از جمالزاده به طاهری شهاب... / کورش نوروزمرادی - مهناز اسماعیلی

خویشتن کرده‌اند شعر تراش	یک رمه ناشیان شعر پراش
خاطر و نظمشان سقیم و عقیم	قالب و قلبشان سلیم و لثیم
لیک چون بنگری بود همه پوست	رویشان چون پیاز لعل و نکوست
چو سگ پخته‌اند و مردم خادم	دیدنی هست و خوردنی نه مدام
دلشان همچو نظمشان ساده	جانشان همچو مغز هر باده
جان گران همچو استعارتشان	فیلشان زشت چون عبارتشان
دال با ذال قافیت کرده	فتنه را نام عافیت کرده
همه محتاج جامه کرباس	روی چون ناس و فعل چون نسناس
خلق ازیشان رهنده همچو وحوش	خانه مردمان گرفته چو موش
خانه مردمان از آن گیرند	گره شکنند و موش تأثیرند
کرده چون موش سفره‌ها تاراج	همچو گربه به لقمه‌ای محتاج
خورده سیلی زبهر پاره پوست	همچو گربه لثیم و خواری دوست
خانه چون موش ساخته زکلوخ	در ربودن بسان گربه شوخ
روی ناشسته همچو خوک و سگند	لاجرم سخت جان و سست رگند
حفظ کرده بجای فضل فضول	غافل از فعل و فاعل و مفعول
خلد را خواننده	باز نشناخته ز شعر شعیر
شعر برده به پیش خربنده	هر دو نان سپر بیفکننده
نیک و بد خیره درهم آمیزه	گرد کرده بسی سخن ریزه
سخنش همچو اوست بی سر و بن	یادگار منافقان بسخن
نام نیکو بداده از پی نان	دربدر روز و شب روان و دوان

گردن جمله از تف سیلی

همچو کرباس با کف نیلی

و باز همو در (حدیقه) که در حقش گفته‌اند (همچو قرآن پارسی دانش) در شکایت اهل زمان (ظاهراً طایفه شعرا بیشتر مورد نظر بوده است) فرموده:

هیچ نیافته ز حال خبر	هیچ نادیده از علوم اثر
کرده عمر عزیز خویش تلف	همه خرمانده عاجز معلف

ماست و خالی از لغزشها و از اغلاط چاپی نیست.

مکتوبی تازه یاب از جمالزاده به طاهری شهاب... / کورش نوروزمرادی - مهناز اسماعیلی

همه دریند لقمه‌اند و جماع
همه را خون مباح بالاجماع
بگه لقمه همچو خر نادان
بگه شهوه چون سبع یازان
حسد و خشم و عقد و شهوت و آز
گردشان اندر آمده چو پیاز

اساساً حکیم بزرگ ما سنائی گویا دل پرخونی از دست بعضی از شعرای معاصر خود داشته آنجا که باز فرموده است:

دین اگر هست شاعر بدروغ
چون پیاز است نظمش، ارچه نکوست
که ندارد حدیثش ایچ فروغ
تا بپایان چو بنگری همه پوست
آنگاه ما فی الضمیر را درباره سخنرانی و شاعری چنین بیان فرموده:

خیره‌روئی ز تیبره‌رائی به
سختش سربرهنه همچو تنش
بی‌زبانسی ز ژاژخائی به
معنی‌اش... دریده همچو زنش
بتر از گو پیازه ملخی
تا کی این ژاژ بیشمار آخر
بسکه جویای لوت و قوت شوی
طعمه و قوت عنکبوت شوی
چو ملخ دشت و بوستانت یکی است
چو مگس دیگ و دیگدانت یکی است
خنک آن کس که چهره تو ندید
وین سخنهای هزل تونشنید
نوحه نوحه گر بسی خوشتر
از سخنهای هزل تونشنید

سپس مستقیماً بقصیده‌سرایان خام و سست‌کردار تاخته و فرموده است:

یک قصیده دویست جا خوانده
شده قانع بیک دو دسته تره
پیش هر سفله ریش را لانده
فرق ناکرده ناسره ز سره
یک دو فصل رکیک کرده زیر
بر خباز و کلبه هواس^۱
بر اسکاف^۲ و درزی و خفاف^۳
در و خر مهره جفت کرده بهم
خلق ز افعالشان شده رنجور
شعر برده به گازر و جولاه
همچو سگ دربدر به دریوزه
یک رمه بی حفاظ نابینا
خونده مرد مقل به چلغوزه^۴
در عبارت فرنج^۵ و نازیبا

مکتوبی تازه یاب از جمالزاده به طاهری شهاب... / کورش نوروزمرادی - مهناز اسماعیلی

جای خلخال تاج بنهاده
نزد ایشان کراسه^۸ با کاسه
شعرشان همچو ریششان ساده^۷
هست یکسان چو تاس با تاسه^۹
سرانجام بگروه مداحان که همانا قصیده‌سرایان خودمان میباشند (قصیده‌سرایان گدا طبع و بوجارلتجان که نان بنخ روز میخورند و از هر طرف باد آید بادش میدهند و خدا را شکر که جز آنها قصیده‌سرایان آبرومند و بلند همت و با مناعت هم داریم که تا حدی جبران گروه اول را مینمایند) میرسد و معلوم است که دل پری از آن جماعت داشته و در حقشان فرموده است:

عامیان را خدایگان خوانند	مهران را بیاسبان خوانند
مدح و ذم نزدشان چو یکسانست	... ز نشان چو خانه ویرانست
همه محتاج لقمه‌ای ناند	همه بی‌آلتند و حیرانند
همه را شسته روی و منحوسند	همه قطفیل ^{۱۰} خوی و جاسوسند
بی‌زبانان پر زباناوند	همه کورند و دیده‌بانانند
همه ترک غزند و غارت دوست	نیست هر ذره پریشان اوست ^{۱۱}
چند ازین قوم و از مثالشان	روحها را جدا از قالبشان

ایزد این قوم را هلاک کند

دهر ازیشان بجمله پاک کند

آیا جای تعجب نیست که حکیم سنائی که خود آنهمه شعر نغز و شیوا و پرمغز و معنی گفته است درباره شعر و شاعری چنین داوری فرماید ولی آشکار است که از شعرای دروغی و بیسواد و مدحی و چاپلوسی و گداصفت دل پری داشته و خواسته است عقده دل را خالی کند و برآستی که حق داشته بخصوص که دیندار و با ایمان هم بوده چنانکه فرموده است:

سخن شاعران همه غمز است	نکته انبیا همه رمز است
ای سنائی چو شرع دادت بار	دست ازین شاعری و شعر بدار
در «سبحة الابرار» جامی میخوانیم که چون سنائی در حال نزع بود دیدند لبهائش می‌جنبید و سخنی میراند «همدمی بر دهنش گوش نهاد» و معلوم شد آنچه میگوید «بیتکی بود که این مضمون داشت»:	
که بر اطوار سخن بگذشتم	لیک حالی ز همه برگشتم
بر دلم نیست زهر و کمی	بجز از حرف ندامت رقمی
زانکه دور است درین دیر کهن	سخن از معنی و معنی زسخن
پایه قدرسخن چون این است	وای طبعی که سخن آئین است

و خلاصه کلام در این بیت بیان شده است (از زبات سنائی):

مکتوبی تازه یاب از جمالزاده به طاهری شهاب... / کورش نوروزمرادی - مهناز اسماعیلی

پیش ازین فاضلان شعر شعار	کسب کردی فضایل بسیار
بودی آراسته به فضل و هنر	بوده آزاده از فضول سیر
مستمر هر مکارم اخلاق	شهر در مجامع آفاق
طیب انفاسشان مَرَّوح روح	جنبش کلکشان کلید فتوح
همه را دل ز همت عالی	از قناعت پر، از طمع خالی

اما از طرف دیگر می‌بینیم که همین جامی از شعرای قلبی دل پری داشته و از جمله داوریهایی او درباره این نوع شاعران این ادبیات است که بقول خودش «در حسب حال خام طبعان که از شعر دامی ساخته‌اند و در دست و پای هرپخته و خامی انداخته‌اند» فرموده:

کیست شاعر کنون یکی مدبر	که نداند زجهل هر از بر
همت او خسیس و طبع لئیم	همه آفاق را حریف و ندیم
روز و شب کو بکوی و جای بجای	میدود چون سکان سوخته پای
افکند خویش را بمکر و دروغ	پیش هر جمع چون مگس در دوغ
کاسه چند زهر مار کند	با همه جنگ و کارزار کند
ژاژ خایید، ظرافت انگارد	هرزه گوید لطیفه پندارد
قصه کوتاه کس ز فرد و فریق	زو نرسته به حیل‌های دقیق
لفظ شاعر اگرچه مختصر است	جامع صدهزار شین و شرست
هرکه مخذول و خاسرش خوانند	خوشر آید که شاعرش خوانند

و باز افسوس کنان با دل سوخته گفته:

حیف که این قوم گهر ناشناس	مهره‌کش سلک امید و هراس
هرچه هر آن نام گهر بسته‌اند	مهره صفت بر دم خربسته‌اند

و در راه راهنمایی آنها میفرماید:

باش بد کانتچه دوران بهوش	جنس گران را مشو ارزان فروش
چند ز تار طمع و پود لاف	بر قد هر سقله شوی حله باف
چند نهی نام لئیمان کریم	چند کنی وصف سفیهان حکیم
آنکه بصد نیش یکی قطره خون	ناید از امساک زدستش برون
نام کفش قلزم احسان کنی	وصف به بحر گهر افشان کنی

مکتوبی تازه یاب از جمالزاده به طاهری شهاب... / کورش نوروزمرادی - مهناز اسماعیلی

(جامی در این ابیات نکتهٔ اساسی را که مدار کار مدّاحان است یعنی طمع و گدائی و چشم بدست ممدوح داشتن بخوبی دریافته و چنانکه سزد توصیف و تشریح فرموده است)
سپس دنبالهٔ سخن را چنین آورده است:

و آنکه بتعلیم گه ماه و سال	شکل الف را نشناسد ز دال
عارف آغاز ازل خوانی‌اش	واقف انجام ابد دانی‌اش
و آنکه چو از گربه برآید خروش	رو نهد از بیم به سوراخ موش
شیر ژیان، بیر بنان خوانی‌اش	بلکه دلاورتر از آن خوانی‌اش

اکنون ببینیم جامی طرز و شیوهٔ کار این قماش شاعران را (خطاب بهمان جماعت) چگونه بیان فرموده است.
کهنه دوانی چو دلت تار و تنگ
خامه چو نظم سخنت سخت و سست
بر سر دستار زنی صبحگاه
کاغذی از تیره رخت برده رنگ
املا ناراست و خط نادرست
قطره زنان تا در اصحاب جاه^۲

خلاصه آنکه میگوید شعرت سست و رفتارت زشت است و در حقیقت گدای وقیحی بیش نیستی.
استاد مینوی و قصیده سرایان: - استاد مجتبی مینوی در کتاب «فردوسی و شعراء» دربارهٔ قصیده سرایان ما سخنانی دارد که دریغ است درینجا نقل نمائیم ایشان میفرمایند: «حالا که قوت عرب در ایران شکسته و زایل گردیده بود تسلط ترک جای آنرا گرفت. آن هم چه ترکانی! غلامان دیروزی امیر و سلطان شده بودند و آن اندازه هم عرضه نداشتند که این مملکت بدست آمده را نگاه دارند و دایم با ترکان دیگر در جنگ و نزاع بودند... یک بیک خاندانهای ترکی و اتابکها بر تخت سلطنت ایران و فرمانروائی ایلاتشان می‌نشستند و ایرانی دستخوش غارت و چپاول و مصادره و آزار و کشتار بود و فقط کاری که این ایرانی میکرد شعر مدیح گفتن در حق این امر و سلاطین بود و هریک از ایشان را «شاه ایران» بلکه «شاه جهان» خواندن و کتاب بنام ایشان تألیف کردن و اداره کردن مملکت و مالیات گرفتن و تجاوز و تعدی کردن بسایر ایرانیان از جانب ترکان و ثروت اندوختن و تحویل دادن بآن ترکان» (صفحان ۳۰ و ۳۱).

شعر واقعی: - و مسلّم است که اینگونه نظرها و عقاید دربارهٔ شعری است که از شعر حقیقی بدور افتاده باشد و بمنظور گدائی و مقاصد پست و ناپسند دیگری گفته شده باشد والا همه میدانیم که شعر واقعی مقام بسیار بلندی دارد و حتی ایران ما قصیده سرایان عالی مقام هم میداشته است و خدا را شکر که هنوز هم دارد. کیست که بتواند انکار نماید که در همین انسانی که وجودی خاکی بیش نیست و از مستی گوشت و پوست و استخوان و امثال آن ساخته شده است کیفیت و عالمی اعجاز مانند تعبیه شده است که گاهی او را به مقربان درگاه احدیت و مبدأ کلّ که آنرا خدا میخوانیم نزدیک میسازد. در آن لحظات جرقه‌ای که عشق و شوق و طلب و تقرب در نهادش نهفته است بصورت شعله سوزانی در میآید و اندیشه‌های ژرف و

پاک و احساسات لطیف و رقیق باورنکردنی در تنور وجود بر می‌انگیزد چنانکه گوئی دعای ربّ اشرح لی صدری فرزند آدم مستجاب گردیده است و قوای روحانی و نیروی مدرکه و اخاذ او بجائی رسیده است که بالاتر از آن تصور پذیر نیست و غایت آرزوی انسان فی‌الواقع بزرگ و بزرگوار است. در آنکه انسان ناتوان که ظلوم و جهولش خوانده‌اند خود را جاودانی و همه چیزدان و همه چیزدار و محیط و محاط مطلق و قادر و منزه می‌بیند و سبک و آزاد و رستگار و از قید رسته و بی‌نیاز احساس میکند و خانه را [احتمالاً خدا را] واگذاشته با خانه خدا آشنائی پیدا میکند و بمرحله تقرب تشرف می‌یابد و از پای تا بسر، همه نور خدا میشود و سرانجام بدانجائی میرسد که بحق میگوید «لی مع الله وقت لایسغنی ملک مقرب و لانی مرسل» و «لی مع الله وقت بود آن دم مرا - لایسغ فیہ نبیّ مجتبا» و در چنین لحظاتی که تنها گاهگاهی برگزیدگان را نصیبی از آن می‌بخشند چنین آدمی بتقلا برمی‌خیزد و به کمک الفاظ و کلمات نارسا به رازو نیاز می‌پردازد و به سخنانی متکلم می‌گردد که از وزن و آهنگ و موسیقی لایتجزا و لاینفک است و جز نام «شعر» نام دیگری بر آن نیافته‌اند و شعرواقعی هم جز آن نیست.

بلای تنگدستی طایفه شعر: - خوب میدانیم که احتیاج مرض شومی است و شیران را رو به مزاح می‌سازد و بدبختانه شعرا که عموماً مردمانی حساس و با عاطفه و عاشق پیشه هستند در تنگنای فقر و تهیدستی بیشتر از دیگران در رنج و عذابند علی‌الخصوص که با دلبران طنزازی سروکار پیدا می‌کرده‌اند که به زر و سیم و زینت و تجمل بی‌اعتنا نبوده‌اند و ما حتی در دیوان شعرای بزرگی چون سعدی و حافظ آشکار می‌بینیم که چه بسا برای آنها نیز زر و سیم شرط عیش و عشرت و بوس و کنار بوده است. و گاهی با دلبران شوخ و شنگ و لولیان سخت دلی سروکار پیدا می‌کرده‌اند که کارشان باصطلاح دوشیدن بوده است و زر و سیم مسکوک بر محبت‌های عرشی و فرشی و غزلخوانی ترجیح میداده‌اند و ورد زبانشان بوده که «عشق پاک یعنی چه» و ما میتوانیم دلبری را بر خود هموار ساخته آنها را «همه جائی» بخوانیم. مگر خواجه حافظ درباره یکی از همین قماش معشوقه‌ها فرموده:

حالی خانه بر انداز دل و دین من است تادر آغوش که می‌خسبد و همخانه کیست

و خطاب باو (یا مانند او) گفته:

حیرتم کشت که محبوب جهانی، لیکن روز و شب عربده با خلق جهان نتوان کرد

و مگر باز در همین زمینه فرموده:

کیسه سیم و زرت پاک ببايد پرداخت زین طمعها که تو از سیمبران میداری

حافظ وصال جانان با چون تو تنگدستی روزی شود که با او پیوند شب نباشد

و باز با صراحت بیشتری گفته:

مکتوبی تازه یاب از جمالزاده به طاهری شهاب... / کورش نوروزمرادی - مهناز اسماعیلی

من گدا هوس سرو قامتی دارم
و خطاب بیک تن از همین نوع مهوشان سنگدل فرمود:
که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود
ترک درویش مکن از نبود سیم و زرش
در غمت سیم شمار اشک و رخس رازگیر

و گمان نمیروید که حریف با سیم اشک و زر رخساره رضایتی داده باشد.
بدرالدین جاجرمی مطلب را بصورت بسیار لطیف و دلپذیری درین دو بیت بیان فرموده است.
گفتم که بده، گفت چه، گفتم که شکر
گفتم که بدل، گفت نه، گفتم که بجان
گفتا ز چه، گفتم زلبت، گفت بخر
گفتا که نه گفتم، به چه، گفتا که به زر

و آیا شاعران ما برای بدست آوردن زر و سیم جز قصیده سازی و مدح گفتن و ثنا گفتن راه و چاره دیگری
میداشته‌اند و آیا در این صورت ما حق داریم که زبان در زبان به شماتت آنها بگشاییم و تهیدستی را در کار
داوری از عوامل محققه بدانیم. اخیراً در جایی خواندم که روزی جوان نویسنده تهیدستی به نویسنده معروف
ایتالیائی پاپی نی که چند سال پیش وفات یافت^۱ گفت استاد حقا که فقر و بی چیزی مدرسه زیبائی است.
پاپی نی سری تکان داد و گفت حق باتست ولی معاش روبراه هم دانشگاهی بس عالی است. گویا جامی در
حق خاقانی که او نیز مانند ملکی از شیروان بود و در حق شاهان آن خطه آن همه قصاید آبدار دارد فرموده:

با همه طمطراق خاقانی
گرچه دارد ز نغر گفتاری
بهر تاج آوران شروانی
مدح‌های هزار دیناری
نقد اهل جهان ز دینارش
نیست جز نقدهای گفتارش

اکنون ساعتی فرارسیده است که پس از آنکه شاعر قصیده سرا ساعتها با بیم و امید بسیار بر در سرای
ممدوح در انتظار نشسته بوده و صدائی غیبی در گوش جانش آواز میداده است که:

بر در ارباب بیمروت دنیا
چندنشینی که خواجه کی بدر آید

چو، سرو کله خواجه بیدار می‌شود و جامی باز خطاب به شاعر می‌فرماید:

خواجه به روئی که بیناد کس
چون بدر آید پس صد انتظار
منتظر او نشیناد کس
بر زبر بهتری از خودسوار
پیش روی، بوسه بپایش دهی
لایه کنان پس که ثنایش دهی

۱. Papini وی قبل از وفات کتابی نوشت که عنوانش «شیطان» است و کلیسا آنرا محکوم ساخت و برای راقم این
سطور مایه تعجب گردید که مغز آن کتاب را در «صحرای محشر» پیش از نویسنده ایتالیائی آورده بودم.

رقعه‌ای پیش آوری از سر برون	صد رقم از حرص و طمع در درون
او ز زبان طلبت در گریز	حرص تو دندان طمع کرده تیز
سوخت جهان از طمع خام تو	خلق بجان آمد از ابرام تو
ترک لجاج و کم ابرام گیر	یک دو دم از دغدغه آرام گیر

عاقبت الامر جامی پس از آن همه مدح و ذم درباره شعر و شاعری در توصیه به فرزندش چنین میفرماید و رویهمرفته او را از شاعری بر حذر میدارد.

عمر کم فضل و ادب بسیار است	کسب آن کن که ترا ناچار است ^{۱۳}
می‌نگویم سخن و شعر و فنش	که غمش باد زبان از سخنش
گر بود بحر مکن لب تر ازو	ورشود کان مطلب گوهر ازو
کیسه خالی کن هر پرهیز است	میل کوری کش هر دیده وراست ^{۱۴}
رقم دل مکن این هندسه را	رو، بخاطر مده این وسوسه را

- (قسمت دوم) -

مخلص کلام آنکه شاعری که قصیده سرائی را شغل و پیشه خود ساخته و میخواهد از آن راه نان بخورد و به ثروت و شهرت و مقام برسد و این کیفیات را بر عوالم فنی و هنری مقدم میدارد و حتی هنر را وسیله دیروزگی قرار میدهد و احیاناً اگر احساس نماید که با شعر سخیف و سست و زشت و عاری از هنر بهتر میتواند نان بدست بیاورد بدان سان شعر خواهد ساخت و بصراحت میگوید «سخنم تلخ نخواهی دهنم شیرین کن» و بقول حکیم طوس «یا کلامی که باو نسبت داده‌اند».

که شاعر چو رنجد بگوید هجا بماند هجا تا قیامت بجا - (ولی آسمان را نمی‌لرزاند).
آشکار است که اگر ممدوح سرکیسه را شل نکند شاعر عنان زبان را شل خواهد کرد و بنای بدگوئی را خواهد گذاشت و ممدوحی را که تا دیروز ولی نعمت او بوده و در لجنزار هجو و بهتان و لغت و ژاژخائی خواهد کشانید. مگر عثمان مختاری درباره ائیر مرد بیچاره‌ای که لابد دستش بدهانش میرسیده و ضمناً از نعمت باصره هم محروم بوده است نگفته:

شعر خطیر گفتم کور ائیر را	لیکن از و بیک درم احسان نیافتم
آن کور روپسی زن بی‌آب و نان باد	کابم شد بمدح وی و نان نیافتم

بدبختانه این طرز کار به مرور قرون هم از شدت خود نکاست و حتی تا دوره قاجاریه دنباله مستمر داشت در کتابهای تاریخ می‌خوانیم که وقتی نادر به خیال سلطنت افتاد و بزرگان را گردآورد که برای ایران پادشاهی اختیار نمایند یک تن از حضار گفت، همین طهماسبقلی خان شایسته تخت و تاج است و شخصی از حضار که بقول صاحب (رستم التواریخ) نکته دان و صاحب موزون [و فهم و انصاف] بود از آن میان آهی

مکتوبی تازه یاب از جمالزاده به طاهری شهاب... / کورش نوروزمرادی - مهناز اسماعیلی

از دل بر کشیده و گفت ای صاحبان دانش و بینش:

برید از مال و از جان طمع بتاریخ «لاخیر فی ماقع»

(که چنانکه میدانید همین «لاخیر فی ماقع» ماده تاریخ به سلطنت رسیدن نادرشاه افشار است).
«عالیجاه طهماسبلی خان مکالمات ایشان را شنیده از پس دیوار و ایشان را احضار فرموده و عالی جناب میرزا رحیم شیخ الاسلام را [که طرفدار سلطنت نادر بود] بخلعت گرنامه سرافراز نمود و آن شخص بیهوده گو را فرمود طناب بحلقش افکندند و او را خفه نمودند و از آن شخص موزون سؤال فرمود که ای خانه خراب بی انصاف توجه گفتم، آنچه گفتمی یک بار دیگر بگو. عرض نمود:
بریدند شاهان ز شاهی طمع بتاریخ الخیر فی ماقع - (که باز ماده تاریخ درستی است).
و آن شاعر را هم، به خلعت و انعام مفتخر فرمود».

مطلب درست بر راقم این سطور معلوم و روشن نگردید و احتیاج به مراجعه کتابهای تاریخ دارد که فعلاً مقذور نیست و ظاهراً قضیه از این قرار بوده است که پیش از آنکه آن شاعر را طناب بحلقش بیفکند و خفه کند او را طرف خطاب و عتاب قرار داده و باو گفته «ای خانه خراب توجه گفتمی» و شاعر، هم فوراً تغییر عقیده داده (و کیست که در آن موقع تغییر عقیده ندهد مگر آنکه مقام اولیاءالله و انبیا و امامان را داشته باشد) و مرتجلاً خلاف نظر خود را در بیت دیگری بهمان وزن و قافیه تحویل داده است.
از دوران گذشته می گذریم ولی قائلیم که شاید بتوان او را از لحاظ قدرت در لفظ و شاعری، شاعر بزرگ عهد خودمان بشمار آورد و او را از حیث سخنوری (نه از نظر کردار و حیثیات شخصی و عمق اندیشه) ویکتورهوگوی ایران خوانده اند چنانکه میدانیم پس از شهادت رسیدن قائم مقام و بروی کار آمدن امیرکبیر در ضمن آن قصیده غراً نگفته:

بجای ظالمی شقی نشسته عادل تقی که مومنان متقی کنند افتخارها

ولابد این مومنان متقی از همان زمره کسانی بوده اند که مانند خود شاعر نان را به نرخ روز میخورده و چنین نانی را بر هر نام و آبرویی ترجیح میداده اند.

بخاطر دارم هنگامی که در برلن در سفارت ایران کاری داشتم روزی نامه ای بسفارت رسید. نویسنده آن جوانی بود ایرانی که در یکی از شهرهای آلمان بتحصیل علم طبابت مشغول بود و طبع شعری هم داشت و کدام ایرانی است که طبع شعر نداشته باشد. موقعی بود که احمدشاه قاجار ایران را ترک گفته به پاریس آمده بود و کسی هنوز نمیدانست که آیا باز به ایران بر خواهد گشت و یا از سلطنت مخلوع خواهد گردید. آن دانشجوی شاعر پیشه بامید آنکه از طرف دولت ایران کمکی باو برسد شعر دور و دراز قصیده ماندنی ساخته بود و به سفارت فرستاده بود که با توصیه ای از طرف سفارت به مقامات مربوط به طهران ارسال گردد. وی در بعضی از ابیات جای یک کلمه را سفید و خالی گذاشته و نوشته بود که اگر تا موقعی که این شعر را به طهران میفرستید هنوز سلطنت با احمدشاه است کلمه «احمد» را در آن جاهای خالی بگذارید و اگر احیاناً

مکتوبی تازه یاب از جمالزاده به طاهری شهاب... / کورش نوروزمرادی - مهناز اسماعیلی

سردار سپه رضاخان پهلوی جانشین احمدشاه شده است کلمه «رضا» را در آنجا بنویسید. من شخصاً شاید ایرادی بر این جوان وارد نسازم ولی مقصود این است که اساس قصیده (در نزد قصیده سرایان نامی گذاشته ما) بر مدح و ثنای بی‌جا و بی‌اندازه و تملق و مبالغه افراطی نهاده شده بود و از فحوای کلام قصیده ساز که آن همه از جود و سخا و کرم و عطا بخشش ممدوح میراند که همه میدانیم و محتاج به بیان و تفصیل نیست آشکار است که منظور شاعر قبل از همه اخذ صله و انعام و در حقیقت کلاشی و مفتخواری است (البته این قاعده استثناهایی هم دارد) و شاعر می‌کوشد که بوسیله همان مدایح آبدار ممدوح خود را اولو به ثنات و خست هم مشهور و کفش نه اندر نه و سه اندر چهار باشد به شل کردن در کیسه جود و فتوت باز دارد و بس و در واقع برای رسیدن به نان از ریختن آبرو بیمی ندارد و قصیده پلی است برای گذر نمودن از آبرو. درباره این نوع قصاید در کتاب سودمند محققانه «شعر و ادب فارسی» بقلم زین‌العابدین مؤتمن^۱ میخوانیم که این قصیده‌ها «متضمن یک سلسله مضامین یکنواخت و بارد و غیرمنطقی و بی‌روح و مبالغه آمیز» میباشد و باز در همان کتاب (شاید قدری به اطناب) چنین آمده است:

«وقتی شخص قصیده مدحیه‌ای را مطالعه میکنند... چنین می‌پندارد که شاعر به ستایش بالاترین نمونه کمال و برجسته‌ترین^۲ فرد جامعه انسانی پرداخته و کسی را ستوده که بزبور عالی‌ترین ملکات فاضله اخلاقی و فضائل و کمالات صوری و معنوی آراسته است و در همه جهان از لحاظ شجاعت و سخاوت و همت و جوانمردی و بزرگواری و عزت و جلال و مناعت و علم و حلم و تقوی و عظمت و اقتدار نظیر و تالی ندارد. کوه نایب حلم و دریا خازن جود و جهان پرورده اصطناع و فلک دروازه احتشام و دوزخ شراره‌ای از قهر و بهشت کنایه‌ای از لطف و سعدونخس ایام موقوف مهر و کین و فلک متابع فرمان و جهان مسخر احکام و گردش افلاک مطیع و خواجه اجرام غلام و ناهید مطرب بزه‌گاه و بهرام حاجب درگاه و تیرمستوفی دیوان اوست... این یکه تازان عرصه لفظ بازی و دروغ پردازی و چابک سواران میدان سخنرانی و زبانداری گاهی گاهی را کوه و موئی را ریسمان و حقی را باطل و باطلی را حق جلوه میدادند... و در تعظیم تجلیل ممدوح از هیچ اغراق و مبالغه‌ای دریغ نمی‌کردند...».

در این اوقات اخیر کتاب بسیار خواندنی «دفاع از ملا نصرالدین» را بقلم فکاهی نویس با قدرت و قریحه آقای ابوالقاسم پاینده (چاپ مجله وحید، طهران. ۱۳۴۸) میخواندم. نویسنده اگر گاهی دچار اطناب^۳

۱. «شعر ادب فارسی» تالیف نگارش زین‌العابدین مؤتمن (برنده جایزه شاهنشاهی)، طهران، ۱۳۳۲ شمسی. (چاپ دوم در ۱۳۴۶ ش).

۲. سابقاً خیال کرده بودم که این کلمه «برجسته» ترجمه تحت‌اللفظی کلمه فرانسوی (سایان) saillaut است ولی بعداً آنرا در نگارشات ارباب قلم دروه قاجاریه هم دیدم و با آنهمه نمیدانم آیا قدیمی و خودمانی است و یا از زبانهای فرنگی در زبان فارسی آمده است. امروز بکلی متداول گردیده حق آب و گل پیدا کرده و شاید دیگر نتوان آنرا مورد بحث قرار داد. در «برهان قاطع» نیامده ولی در «فرهنگ فارسی» دکتر معین آمده و اشاره‌ای نشده است که مستحبت و از کلمات وارده است.

۳. اطناب و لو ممل، هم نباشد (چنانکه در کتاب نامبرده در بالا نیست) رویهم‌رفته نمی‌تواند مطلوب باشد و ممکن

نمی‌گردید نوشته‌اش] است باز هم دلنشین تر می‌گردید. مطالب را چنانکه شاید و باید حلاجی فرموده و معایبی را بخوبی مجسم ساخته است و افسوس که در حق یونانیان بی‌لطفی روا داشته است و باید امیدوار بود که صرف از طریق طنز و شوخی است والا وطن پرستی در نظر انصاف اگر به این درجه و شدت برسد شاید چندان مستحسن و دنیا پسند نباشد. پاینده در کتاب نامبرده (در صفحه ۱۷) شرح بسیار زیان‌داری درباره شعرای درباری سلطان محمود غزنوی دارد که از قضاوتی درست و استوار (هرچند قدرتی تند) حکایت میکند. خطاب نویسنده به آن شاعران است و ضمناً اوصافی هم برای ممدوح آنها بیان فرموده که هرچند از طریق صواب بدور نیست ولی ممکن است با طبع استبداد پرست بعضی از خوانندگان سازگار نباشد. چنین نوشته است:

«این ترک درنده خوی بی‌آبرو، این غارتگر طماع و بیرحم، این چنگیز موهش هندوستان، این محمود آبله روی تنک ریش و تنگ چشم، دیوانه غلامباره را که نزدیک بیست سال ابوالهول هندوان کم آزار بود ... بی‌ریش بدنام، رسوای هرزه [شما] او را نمونه شرف و مردمی و بزرگی کرده‌اید. شاعران سفله منش دروغ پرداز از این زن بدلی گرگ غزنه را به صفا و ظرافت طبع تا حدود فرشتگان بالا بردید...».

دنباله داوری درباره قصیده سرایان: - مخلص کلام آنکه قصیده سرایان قدیمی ما عموماً اهل حلق و دلق و جلق بوده‌اند هرچند گاهی از استغنا و عزت نفس و بی‌اعتنائی بمال و مقام دم می‌زده و به دیگران توصیه می‌نموده‌اند چه بسا در حقیقت مصداق کلامی سعدی بوده‌اند که:

ترک دنیا بمردم آموزند / خویشان سیم و غله افزایند

و بی‌خبر بوده‌اند (ویا خود را به تجاهل و تغافل می‌زده واعظ غیر متعظ می‌شده‌اند) و وانمود نمی‌کردند که نمیدانند که:

زبان میکند مرد تفسیر دان / که علم و ادب میفروشد بنان

طالب آملی هم از شعرای خطه مازندران است و دیوان قطور و ضخیمش باز به همت بیکران وسعی بلیغ آقای طاهری شهاب بچاپ رسیده است^۱ و الحق شاعر شیرین زبان و پر لطف و ملاحظتی است و مضامین بکرو دلپسند بسیار دارد. وی نیز هر چند در قصاید خود بصد زبان از جود و بخشش ممدوح خود سخن رانده و بطور غیرمستقیم دست طلبش دراز بوده است و پل‌ها ساخته تا از آبروی خود بگذرد با اینهمه اشعار بسیاری دارد که همه از بی‌نیازی و استغنای طبع سخن می‌راند چنانکه فی‌المثل گفته:

است بصورت پرگوئی درآید و من افسوس دارم که خودم هم گاهی یقه خود را از چنگ این بلیه مبرم نمیتوانم رها سازم.

۱. آقای طاهری شهاب در انتشار این دیوان مهم خدمت شایانی بزبان و ادبیات ما نموده‌اند و یک شاعر بسیار شیرین زبان و خواندنی را معرفی فرموده‌اند که در گلزار ادب، گل بسیار معطر و دلنشینی است و از خداوند عمر و توفیق می‌طلبم که شرحی درباره آن بنویسم (تمام دیوان را بدقت خوانده و یادداشت‌هایی برداشته‌ام)

چار موج قلزم ادوار نارد در نظر
چنین استغنا زند چون همت من برجین
لنگر آز و هوس تازان روندم در رکاب
توسن رام تجرد چون کشم در زیر زین

طالب آملی جای خود دارد ولی حتی شاعر و حکیم بزرگواری چون سنائی را هم می‌بینیم که پس از سرودن ابیاتی از این نوع (آن هم به قید سوگند) در خطاب به ممدوح:

من نه مرد زن و زر و جا هم
به خدا اگر کنم و گر خواهم
ور توتاجی نهی ز جانم
بسر تو که تاج نستام
نبوم بهر طمع مدحت گوی
این نیابی زمن، جز از من جوی

و فی الفور و تقریباً بلافاصله باز خطاب به همان ممدوح میفرماید:

نکنم گر ترا ثنا، چکنم
کارخود کرده‌ام بها چکنم
مادر موسی‌ام که از شا هم
شیر فرزند خود بها خواهم
مرد خرسند کم پذیرد چیز
شیر چون سیر شد نگیرد، خبز

که باز طلب را میرساند و باز زبان همان احتیاجی است که گفتیم. شیران را کند رو به مزاج. خدا را شکر که رفته رفته و بخصوص پس از مشروطیت قصیده سرائی در مملکت ما بصورت بهتری درآمد و قصیده سرایان در مدح آزادی و دانش و آدمیت و فضایل و ملکات دیگر انسانی و یا در توصیف زیباییهای طبیعت و ستایش عشق و دوستی به آزمایش و دانش طبع پرداختند و هر چند باز بهمان طرز و سبک متقدمین کار کردند و میتوان گفت نهال تازه‌ای در بوستان کهنسال ادب نگاشتند و اما رویهمرفته به قصیده طرواوت و جوانی تازه‌ای بخشیدند و به زبان و ادبیات فارسی خدمتی انجام داده‌اند که خالی از اهمیت نیست.^۱ در هر صورت اگر ما دربارهٔ قصیده سرایان قدیم سه نکته را از مدنظر دور نداریم بی‌انصافی کرده‌ایم. اول آنکه آنها در عصر و دوره‌ای نیز می‌زیسته‌اند که اوضاع و احوالش با عهد و دورهٔ ما تفاوت کلی میداشته است. دوم آنکه همین قصیده سرایان خدمت بزرگی بزبان فارسی کرده‌اند که بغایت گرانبهاست. سوم آنکه در خلال همین قصیده‌ها اطلاعات بسیاری دربارهٔ تاریخ آن دوره و معلومات و نکات زیادی راجع باوضاع اجتماعی و رسوم و عادات مردم آن عهد بدست می‌آید که آن نیز ارزش بسیار دارد. در اینجا فعلاً بهمان نکتهٔ اول می‌پردازیم و دو نکتهٔ دیگر را در صفحات دیگر این گفتار مورد بحث قرار خواهیم داد. پس می‌گوئیم که

۱. نگارنده هر وقت در مجله‌هایی که از ایران میرسد قصیده‌های غرای دکتر نصره الله کاسمی را میخوانم تعجب میکنم که در این زمان شاعری که شغل و کارش هم طبابت است بتواند این نوع قصیده بسازد که بدون آنکه معایب قصیده‌های دوره‌های سابق را داشته باشد نه تنها از محسنات آنها از لحاظ و فصاحت و انسجام خالی نیست بلکه مبلغی هم بر آن محسنات میافزاید از نظر مضمون و بدایع لفظ و معنی.

قصیده سرایان ما در عهد و دوره‌ای نیز می‌زیسته‌اند که اوضاع و احوالش با عهد و زمان ما تفاوت کلی داشته و این تفاوت باندازه ایست که امروز فهمیدن و درک و تجسم ساختن آن برای ما کار آسانی نیست. دنیای دیگری بوده و از لحاظ متعدد دارای کیفیات و خصوصیات بوده است که دآوری سهل و ساده‌ما در حق آن نمی‌تواند مبنی بر اساس درست و استواری باشد. حکیم مشهور فرانسوی پاسکال (۱۶۲۳ - ۱۶۶۲ میلادی) دربارهٔ اختلاف اخلاق و اطوار گذشتگان و اقوام گوناگون جهان سخنان بلندی دارد که معروف‌تر از آنست که محتاج به نقل و تذکر باشد و از آن جمله گفته است که گناه و معصیت کبیره و حتی جنایتی نیست که مردمی از مردم روزگار در روزگاران گذشته و حتی زمان حاضر مرتکب آن نبوده و نباشند و نه تنها آنرا جایز بلکه گاهی مستحب و ثواب نشمارند چنانکه فی‌المثل اگر قتل و دزدی و اکل میت و دفن نفوس معصوم و مقتول ساختن پدر و مادر سالخورده و پیر و حتی مزاحمت و همخوابگی با محارم یعنی خواهر و دختر و مادر را در مدنظر آوریم خواهیم دید که گروهی از بنی نوع بشر ارتکاب این اعمال را در زمانی از ازمه کاملاً جایز و حتی گاهی انجام وظیفه وجدانی و ملی و مذهبی و قومی میدانسته‌اند. این نظر مقرون به حقیقت است و مکرر در کتابها آمده و نقل شده و جای انکار نیست. با این وصف جای تردید نیست که ایراد گرفتن به قصیده سرایان مهم هم زیاد منصفانه نخواهد بود.

فضلا و دانشمندان که همواره مورد اعتنا و توجه بزرگان نبوده‌اند و بصد زبان از بخت ناهموار و طالع ناسازگار و روزگار غدار و فلک کجرفتار نالیده‌اند و با سخنانی ازین قبیل

فلک بمردم نادان دهد زمام مراد	تو اهل دانش و فضلی، همین گناهت بس
ابلهان را همه شربت زگلاب و قند است	قوت دانا همه از خون جگر می‌بینم
گرچه فرهادم بتلخی جان برآید حیف نیست	بس حکایت‌های شیرین باز می‌ماند زمن
بزرگان را فلک محتاج خردان میکند ورنه	چرا باید گشودن کف به پیش قطره دریا را

یا بقول شادروان رهی معیری که در همین اواخر دل دوستانش را سوزانید و رفت:
گر فلک نشناخت قدر ما رهی عییش مکن
ابله از کف گوهر نایاب را ارزان دهد

و یا بقول دوست گرامی خودمان آقای طاهری شهاب:
بارد فلک ار بر سر ارباب هنر سنگ
هرگز نتواند شکند قدر گهر سنگ

دل خود را خوش میداشته‌اند چنانکه میتوان گفت که برای تسلیت خاطر آرزده^۱ در بوتۀ پندار افیونی ساخته‌اند که شاید جز (دلخوشکنک) نام دیگری سزاوار آن نباشد. نظایر این قبیل شکوه‌ها در ادبیات ما

۱. در یغم آمده که دو بیت ذیل را که اثر طبع مرحوم علی اشتری است و بطرز بس مؤثری ساخته شده در اینجا نیاورم:

مکتوبی تازه یاب از جمالزاده به طاهری شهاب... / کورش نوروزمرادی - مهناز اسماعیلی

بسیار است و همه از احوال شاعران حکایت میکند و باید خدا را شکر نمود که لامحاله عده معدودی ازین قاعده بیرون بوده‌اند و بمقام و ثروت و اعتبار رسیده بوده‌اند که شایسته آنها بود.

شماه‌ای دربارهٔ ممدوحان: - و آنگهی ما نباید فراموش نمائیم که قصیده سرایان ما چه بسا با بزرگان و گردنکشایی سروکار میداشته و مدّاح آنها بوده‌اند که صد یک فضل و فهم و ذوق آن شاعران را نمیداشته‌اند و عموماً از فهمیدن معانی و مضامین و دقایق شاعری عاجز بوده‌اند و مشاغل حکومتی و رزم و بزم و عیش و نوش و شکار و دوستیها و دشمنیها مانع بوده است که با دقت و احترام لازم به قصاید دور و دراز گوش فرا دارند و چه بسا با یک دو آفرین و مرحبای قالبی دل مدّاح را خوش میداشته، بند کیسه صله را باسانی شل نمی‌کرده‌اند. بدیهی است که گاهی شاعر ملول و چرکین دل می‌گردیده و ناراضی از مجلس بیرون میرفته است و جای تعجب نیست اگر جلو زبان خود را نمی‌توانسته است بگیرد (بخصوص در غیاب و پشت سر) و چنانکه میدانیم در این نوع محیط خبرچین و نمام کم نیست و یکی را چند برابر ساخته بعرض پیشگاه اقدس میرسانده‌اند و موجبات زحمت و دردسر و چه بسا مغضوب شدن و حتی مطرود و مردود و زندانی شدن شاعر بیچاره را فراهم می‌ساخته‌اند. مگر همه نمیدانیم که در تذکره‌ها ابیاتی به بعضی از سلاطین و امرای مغول و ترک و تاتار و ترکمن نسبت داده‌اند. راقم این سطور که با خط و ربط و سواد و املا و انشای **ناصرالدینشاه قاجار** کم و بیش آشنائی دارد هرگز نتوانسته است قبول نماید که ابیاتی که باو نسبت میدهند ساختهٔ خود او باشد.

فرانسویها مثلی دارند و می‌گویند «سرمایه دار بآدم پولدار بمیل قرض میدهد». از بعضی شعرای درباری هم بعید نیست که ابیات ساختهٔ خود را به پادشاهان نسبت بدهند و آنها هم زیر سیلی قبول کنند و بروی بزرگواری خود نیاوردند و درباریان چلتاق هم با به‌به و آفرین مسجل سازند و کار بجائی برسد که بر خود سلطان و امیر هم امر مشتبه گردد. چیزی که هست چه بسا دیده شده است که بعضی از هموطنان ما با وجود کم سوادى ابیات و اشعار خوبی ساخته‌اند و از نیرو از دایرهٔ امکان هم بیرون نیست که گاهی واقعاً سلاطین و امیران کم‌سواد هم ابیات خوبی ساخته باشند. همه میدانیم که **خواجه حافظ** با پادشاهی روشن ضمیر چون **شاه شجاع** نشست و برخاست و حتی شاید دوستی داشت و در مدح او غزلهای شیوائی دارد که همه از لطف و ذوق این پادشاهی که خود نیز از طبع شعری بی‌بهره نبوده است حکایت میکند ولی ضمناً تاریخ به ما می‌گوید که همین شاه شجاع چشم پدر و چشم پسر خود را کور کرد و برای خاطر زن بیوهٔ زیبا و پرعشوائی که در تاریخ او را «ضعیفه ای سلیطه و جمیله» خوانده‌اند با برادر خود **شاه محمود** که او نیز در دام همان زن افتاده بود به جنگ و ستیز و خونریزی پرداخت و جوانان بسیاری از جوانان ایران در آن گیرودار بخاک افتادند. نوشته‌اند که همین شاه شجاع قبل از رسیدن به تخت و تاج روزی از پدر خود **محمد**

در خدمت خلق بندگی ما را کشت و ندر پی نان دوندگی ما را کشت
هم محنت روزگار و هم محنت خلق ای مرگ بیا که زندگی ما را کشت

مکتوبی تازه یاب از جمالزاده به طاهری شهاب... / کورش نوروزمرادی - مهناز اسماعیلی

مظفر سرسلسله آل مظفر که خواجه حافظ تلخی دوره سلطنت او را هم چشیده بود پرسید که پدرجان آیا بدست خودت هزار نفر را سربریده‌ای. پدر اندکی در فکر فرورفت و سپس سربرآورده گفت نه هزار نفر را سرنبریده‌ام ولی به هشتصد میرسد.^۱

حالا باید روزگار شعرائی چون حافظ را در درگاه چنین امیران و سلاطینی در نظر آورد تا بتوان تصدیق نمود که آیا شاعر به جز مدح و ثنا و اغراق و مبالغه در ستایش راه دیگری برای نجات از سخط و غضب و زندانی و قتل و ضمناً از گرسنگی نمردن میتوانسته است داشته باشد و آیا اگر ما بجای او بودیم بطرز دیگری رفتار میکردیم یا نه.

لابد جان حکیم بزرگی چون سنائی از زور بیچارگی بلب رسیده بوده است که میفرماید:

بمیر ای حکیم از چنین زندگانی	کزین زندگانی چو مردی بمانی
اگر مرگ خود هیچ لذت ندارد	نه کس را رهائی دهد جاودانی
اگر قلتبان نیست از قلتبانان	اگر قلتبان است از قلتبانی

چنین کسانی حتی مطربی و مسخرگی را برای نیل به مقصود بر علم و کمال مقدم داشته موثر و مجرب‌تر توصیه می‌کرده‌اند و برای رهائی از فقر و تنگدستی و گمنامی که چه بسا آنها را هدف جفا و ستم دیگران و مورد اهانت و تحقیر ارباب قدرت و صاحبان زر و زور قرار میداده است خواهی نخواهی درصدد تقرب بدرگاه گردنکشان و شاه و وزیر و امیر بر می‌آمده‌اند و برای نیل به مقصود به هر دری می‌زده‌اند و بدیهی است که برای کسی که فضل و کمال دارد و از طبع شعر هم محروم نیست قصیده سازی آسانترین و کوتاهترین راه است برای رسیدن به آرزو. درست است که سلاطین و بزرگان گاهی دهان قصیده سرائی را پر از گوهر میساخته‌اند (لابد بیشتر در موقع مستی و بی‌خبری) ولی رویهم رفته چندان اعتنائی به آنها نداشته و عموماً یک نفر قلدر سیبیل کلفت شمشیرزن را بر آنها مقدم می‌شمرده‌اند و حتی گاهی باندک سوء ظنی و یا به تصور باطلی آنها را مورد عتاب و خطاب و قهر و خشم و غضب قرار داده تبعید میکردند و حتی گاهی روزها و ماهها و سالها به زندان می‌انداخته‌اند.

داستان بی‌اعتنائی (یا کم‌اعتنائی) سلطان به شاعری چون **رشید و طواط** معروف است و میدانیم که چون در مجلس سلطان او را در ذیل صف نعال زبردست دیگران می‌نشانیده‌اند رنجیده خاطر بوده و سر انجام خطاب به پادشاه ناله‌اش بلند میشود که:

دانی شها که دور فلک در هزار سال	چون من یگانه‌ای ننماید بصد هنر
گر زبردست هر کس و ناکس نشانی‌ام	اینجا دقیقه ایست بدانم من اینقدر

۱. برای تفصیل بیشتری درباره این قضایا مراجعه شود بمقاله بسیار ممتاز آقای باستانی پاریزی که الحق در طرز تحقیقات تاریخی طرز و اسلوب بسیار آموزنده و حکمت آمیز دلپسندی ابتکار فرموده که گمان نمیرود در گذشته و حال نظیری داشته باشد.

بحر است مجلس تو و در بحر بی‌خلاف / لولو به زیر باشد و خاشاک بر زبر

باید امیدوار بود که معنی و مفهوم این مضمون بسیار عالی برطرف که خدا میداند از دقایق شعر و شاعری تا به چه اندازه مطلع و آگاه بوده مستور و مجهول نمانده باشد.

چنانکه گذشت شعرای ما عموماً فقیر و تهیدست بوده‌اند (باستثنای معدودی و المعدود کالمعدوم) و اشاره بدین معنی در آثار آنها بسیار است. **ظهیر فاریابی** شاعر بزرگی بوده است چنانکه در حق دیوانش گفته‌اند:

دیوان ظهیرفار یابی / در مکه بدزد اگر بیابی

اکنون ببینیم جامی در حق او چگونه سخن رانده است. فرموده:

کو ظهیر آن به مدح نغمه‌سرای / کرده نه کرسی فلک ته پای
تا ببوسد رکاب ممدوحش / گردد ابواب رزق مفتوحش
نیست اکنون ز چاپلوسی او / جز حدیث رکاب بوسی او

نکته دوم و سوم درباره قصیده: - در اینجا نکته اول از سه نکته‌ای که در آغاز شروع به مسأله قصیده سرائی بدان اشاره رفت پایان یافته و دو نکته دیگر را نیز در صفحات بعد به عرض خواهد رسانید. غرض از آن همه طول و تفصیل و دردسر آنکه جایی که چون حافظا به حکم اوضاع و احوال زمان و در تحت فشار و سیطره مضایق دوران در مقابل قصیده سازی و مداحی از راه اضطرار سر فرود آورد، از دیگران چه باید توقع داشت که از لحاظ اخلاقی و ملکات و روحی و معنوی دارای چنان مقام و منزلتی هم نبودند. آیا انصاف حکم نمیکند که آنان را چندان هم مورد ملامت و شماتت نباید قرارداد. آیا نباید قبول نمود که آئینه‌ای که دست قضا و قدر ما را چون طوطی در پس آن قرار داده است آئینه عجایی است و هر روز و هر ساعت اوامر واجب الاطاعه‌ای بگو شمان میرساند که چون و چرا بردار نیست. ضمناً چون میترسم در مقام رفع لسان الغیب شیراز گستاخی و بی ادبی را بخود از حد اندازه بیشتر اجازه داده باشم با این کلام خود او پوزش میطلبم و چشم عفو و گذشت دارم:

دیده بد بین بیوشان ای کریم عیب‌پوش / زین دلیرها که من در کنج خلوت میکنم

در اینجا بحکم «شکر نعمت نعمت افزون کند» وظیفه خود میدانم تذکر بدهم که قسمتی از مقاله حاضر که با خواجه حافظ ارتباط دارد با کمک بسیار گرانبه‌ای «دیوان خواجه حافظ شیرازی» که با تصحیح و حواشی مفید و روشن کننده و سه مقدمه (یکی از این سه مقدمه بقلم توانا و موشکاف و عارفانه آقای علی دشتی است) و تکمله و کشف‌الابیات و فهرست اعلام تهیه گردیده که بسعی و اهتمام و دقت هشیارانه آقای سیدابوالقاسم انجوی شیرازی بطرز بسیار زیبا و کامل و مرغوبی در طهران (چاپ دوم در دی ماه

۱۳۲۴) انتشار یافته است و من با خلوص نیت از ایشان سپاسگزاری میکنم که بوسیله چنین کتابی (و علی‌الخصوص از برکت «کشف‌الابیات» آن که ظاهراً نتیجه کار و همت بلند خود آقای انجوی است و ای کاش کشف‌المصاریعی هم بدان افزوده می‌گردید چون اغلب اتفاق می‌افتد که شخص مصراع دوم بیتی را می‌جوید در حالی که مصراع اول بر او مجهول است و تنها بمدد قافیه و فهرست غزلها باید مقصود دست بیابد و کار آسانی نیست و بحکم الاکرام بالاتمام امید است که در طریق بزرگداشت همشهری بزرگوار خود با افزون چنین فهرستی بر ارزش دیوان بسیار عالی و براستی بی‌نظیر خود باز مبلغی بیفزایند).

- قسمت سوم -

اکنون برمیگردیم به مبحث قصیده سرائی: - در صفحات پیش مذکور گردید که در زمینه قصیده سرائی سه نکته را نباید از مدنظر دور داشت.

اول: آنکه قصیده سرایان ما زمانی میزیسته‌اند که اوضاع و احوال آن با زمان ما تفاوت بسیار میداشتند است و در این باب مطالبی چند معروض افتاد که با داستان مجلس عیش و بزم امیر بیایان رسید. نکته دوم: ارتباط دارد بخدمت بسیار گرانبهائی که خدا را شکر همین قصیده سرایان در طول قرون متمادی بزبان و ادب فارسی کرده‌اند و ما باید بطور جاودان سپاسگزار آنها باشیم. کسی منکر نیست که این قصیده سرایان بزبان فارسی و به شعر و نظم فارسی قدرت و ثروت و انسجام بسیاری بخشیده‌اند که از برکت آن زبان شعر و ادب ما دارای فخامت و مقام و شکوهی گردیده است که نظیر آن در سرتاسر دنیا کمتر دیده میشود و آثار قصیده سرایان ما حکم گنجینه بسیار گرانبهائی را عظیم و مضبوطی را پیدا کرده است که سرمایه معنوی ما میباشد و پس از آنها (البته با آثار ادبی با ارزش دیگر) نسل به نسل مددکار کسانی گردیده است که میخواستند برای زبان فارسی کتاب و لغت و فرهنگ و دستور و عروض بنویسند و حتی امروز هم بدون کمک آنها انجام این نوع کارها تقریباً غیرمقدور است و بهمین سبب است که کتابهای لغت معروف فارسی مملو است از ابیات شعرا و قصیده سرایان قدیم ما که به رسم شاهد و استناد بکار آمده است و آنکه عموماً قسمت اول قصاید عبارت است از ابیات تغزلی و تشبیب بغایت نغز و زیبا که چه بسا از مجالس دلپذیر عیش و عشرت حکایت میکنند و اگر آنها را از سایر قسمتهای اصلی قصاید هم جدا بسازیم و در یکجا جمع بیاوریم بالاترین بجای خود نمونه بسیار دلفریب و گرانبهائی از شیواترین و طرب‌انگیزترین شعر فارسی خواهد بود.

اما نکته سوم: همین قصاید که گاهی از زور مبالغه و تملق ممکن است ما را خسته و کسل و بیزار سازد از طرف دیگر (باز خدا را شکر) از لحاظ وقایح و حوادث مهم و اوضاع و احوال اجتماعی و فرهنگی و عوالم و کیفیات درباری و امور کشوری و لشکری و همچنین رسوم و عادات مردم و آنچه امروز بنام «فولکلور» مصطلح شده است مخزن گرانبهائی است و حتی گاهی پاره‌ای از قصاید و اشعار یکتا مأخذ و مدرک برای قسمتی از اطلاعات ما درباره زبانه‌های گذشته بشمار می‌آید. این نوع اطلاعات گذشته چه بسا در طی قصاید و در خلال مدح و ستایش به سخنان حکمت‌آمیز و کلامهای پرمغز و معنایی دست می‌یابیم که بجای

خود ارزش بسیار دارد و مایهٔ ارجمندی ادبیات ما گردید و حتی پاره‌ای از آنها بصورت امثال و حکم ساری و جاری و ورد زبانها شده است. آیا ابیاتی ازین زمره که در فواید سیر و سیاحت در آفاق و انفس در یکی از قصاید **انوری** آمده است بدان نیارزد که در مدارس به جوانان ما یاد بدهند(بشرط آنکه معنی و مفهوم آنرا بزبان ساده بآنها بفمانند) که:

بجرم خاک و بگردون نگاه باید کرد	که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر
سفر مرّبی مرد است و آستانه جاه	سفر خزانهٔ مال است و اوستاد هنر
بشهر خویش درون بی‌بها بود مردم	بکان خویش درون بی‌بها بود گوهر

و همه میدانیم که امثال و نظایر این قبیل سخنان در قصاید ما کم نیست (ولی زیاد هم نیست) و این علاوه بر توصیفات بسیار غزّاً و پر از لطف و فصاحتی است که همین قصیده سرایان دربارهٔ کیفیات طبیعت از قبیل طلوع آفتاب و فرارسیدن شب و باغ گلستان و گل و ریحان و مرغها و مجالس انس و عیش و عشرت و عشقبازی و اسب سواری و جز آن نموده‌اند و زینت ادبیات منظوم فارسی گردیده است. افسوس که مقدار این نوع اطلاعات عموماً در قصاید زیاد نیست و ما قصاید بسیاری در دست داریم که با همه عرض و طول شاید در قبال مدح و ستایش که استخوان بندی قصیده را تشکیل میدهد از لحاظ اطلاعات مفید بسیار فقیر و کم مایه باشد.

شعر فلکی و طرز سبک آن: - در مقدمهٔ دیوان فلکی بقلم آقای طاهری شهاب شرح نسبتاً مفصّلی دربارهٔ نظر عده‌ای از دانشمندان شعر شناس قدیم و جدید نسبت به شعر فلکی منقول است. این منقولات بکلی خالی از تناقص نیست. یکی او را صاحب طبع و قاد گفته ولی مجموع ابیات او را خالی از تکلفی ندانسته است، دیگری بیان «شاعر نیکو ضمیر» را «توآمان شکر و شیر» تشخیص داده است. منقّد دیگری در حقش گفته که «در صنایع و بدایع شعری مسلم زمان بوده است». از دانشمندان زمان اخیر یکی چنین اظهارنظر فرموده که «شعر فلکی نسبت بهم زبان خود بس ساده و روان» است و جنبهٔ ابتکار در آن کم است اما سخنش شیرین و جذاب و روان است». دیگری فرموده «فلکی گویندهٔ نازک خیال و خوش عبارت بود و از سخن معقد منطق ... دوری میگزید و بسهولت کلام و روانی سخن متمایل بود». باز شخص فاضل و با ذوقی «خویشتن داری و عدم نازش» فلکی را ستوده و معتقد است که وی «هرگز بخود نبالیده و ... بخوش آمدگوئی بسیار نپرداخته است ... و شعرش در روانی و بی تکلفی به **مسعود سعد سلمان** شباهتی دارد هر چند باستواری و متانت شعر او نیست». بزرگی از بزرگان ادب در همین زمان اخیر در ضمن شرح مفصل تری دربارهٔ فلکی او را سخنگوئی نغز گفتار و نازک خیال» توصیف فرموده و در حقش گفته که «در اغلاق و سخن دور از ذهن عموم تأسی به اقران خود ننموده و در حد امکان از عبارات نامعمول احتراز کرده و افکاری که بتأمل و اندیشهٔ بسیار احتیاج دارد کمتر آورده است» و نیز افزوده است که «اشعار او تا حدی روان و از تکلفات ادبی برکنار است ... ولی باقتضای سلیقه و تربیت ادبی عهد خود از التزام ردیفهای

مشکل و پاره‌ای صنایع خودداری نکرده است» و سرانجام در پایان این داوری چنین میخوانیم «در اشعار فلکی موضوعات تازه وجود ندارد ولی مضامین تازه بسیار است و نیز کنایات و تعبیرات بدیع و نیک دارد و پاره‌ای از افکار او خوب و دلپسند نیست».

جای افسوس است که خود آقای طاهری شهاب که در فن و شاعری مقام شافعی دارند و در خطاب بیک نفر از دوستان شاعر خود (آقای علی اکبر گلشن آزادی شاعر فحل معاصر خراسان و مدیرنامه آزادی منطبعه مشهد) بحق فرموده‌اند:

(گلشنا) طبع گهر بار تو و شعر (شهاب) هر دو را باید کلک زر انشا کردن

نظر شخصی خودشان را درباره شعر فلکی چنانکه شاید و باید بیان فرموده‌اند و بدانچه رفت قناعت ورزیده‌اند و همینقدر است که برسم حاشیه (در صفحه ۶ از مقدمه) درباره دو فقره از کنایاتی که در شعر فلکی آمده است یکی را پسندیده و نیک و دقیق دانسته و دیگری را «خلاف قانون مجاز و کنایه» دانسته‌اند و حق کاملاً با ایشان است جز اینکه شاید کنایه در بیت اول چندان هم دقت و رقتی نداشته باشد. بدیهی است که من نیز که در کار شعر و شاعری ناشی محض و لرمابی هستم اظهار هر نوع نظر و عقیده‌ای رادر این زمینه گستاخی می‌شمارم اما همین قدر است که رویهم رفته روانی و لطف زیادی در اشعار فلکی ندیدم و بر عکس چه بسا خود را با صنایع لفظی کم مزه (و گاهی بی مزه) و باتكلفاتی روبرو یافتیم که بهیچوجه «توآمان شکر و شیر» نبود چنگی هم بدل نمی‌زد و اگر هم روزی پسند خاطر کسانی بوده امروز دیگر نباید طرفداران و هواخواهانی داشته باشد. استاد فروزانفر در اشاره به حسیبه فلکی (در صفحات ۲۳ و ۲۴ از دیوان) که روان تر از دیگر اشعار اوست با طعن و طنز ملیحی فرموده «فلکی در حبس ابیاتی سروده که گوئی پای بند آهنین شروانشاه زنجیر صنایع و تکلفات ادبی را از دست و پای فکرش برداشته» بوده است.

پاره‌ای از مشکلات دیوان فلکی: - چنانکه گذشت دیدم که درحق سخن فلکی گفته‌اند «سخن شیرین و جذاب و روان است». افسوس که من هیچ ندان در دیوان این شاعر شروانی شیرینی و جذابی و روانی زیادی نیافتم و از کوتاهی فهم و ذوق خود پنداشتم.

بفکر ناقص ما یک نظر به دیوان فلکی کافی است تا بتوان تصدیق نمود که کلمات منطوق و تعبیرات پیچیده در آنجا کم نیست و گمان می‌رود که بهمین جهت مقداری از ابیات و بخصوص کلمات عربی مشکل که غالباً از تنگی قافیه بصورت قافیه درآمده است محتاج توضیح و تفسیر است و جای خوشبختی است که آقای طاهری شهاب در تعلیقات سودمند خود بعضی از این کلمات را معنی و تشریح فرموده‌اند اما باز هم کلماتی که محتاج تفسیر است و بدون معنی باقی مانده بسیار است و نیز آنها را نفهمیده گذشتم و رد شدم و بر بیسوادی خود لعنت فرستادم و دلم بحال خوانندگان بسیار دیگری هم سوخت که مانند من نفهمیده رد خواهند شد. آیا عیبی دارد اگر من باب نمونه پاره‌ای از این کلمات در اینجا اشاره‌ای برود. آیا کلماتی از نوع «برف بولاسی»، «حکیم کیلاسی»، «باجناسی» در (صفحه ۷۶) و «چاچله» (صفحه ۶۳) و «هراسی»، «هرماسی» (صفحه ۷۳) و کلمه «انفاسی» (صفحه ۷۴) و کلمات دیگری از همین نوع که تنها برسم قافیه

مکتوبی تازه یاب از جمالزاده به طاهری شهاب... / کورش نوروزمرادی - مهناز اسماعیلی

در یک قصیده آمده است و امثال آن در سایر قصاید سی و دوگانه و ترکیب بندهای سه گانه (اما کمتر) دیده می‌شود محتاج توضیح و تفسیر نیست. از کلمات و الفاظ گذشته در دیوان شاعر شروانی ابیات و مصراع‌هایی هم وجود دارد که گویا احتیاج به توضیح و حاشیه داشته باشد. در صفحه ۶۲ می‌خوانیم:

«عید و خزان و مهرگان هر سه شدند همقران»

و سپس بدین مصراع میرسیم:

«هرسه بشکل صوفیان خرقة نهاده در میان»

و همچنین این مصراع دیگر:

«عدت عیدکن قرین، عادت روزه کن یله»

که چقدر خوب می‌شود که با کمک این همه قراین نجومی و جوی میتوانستیم ولو بطور تقریب و تخمین باشد و با توسل و استشاره گاه شناسان و تقاویم تاریخ این واقعه را بدست می‌آوریم.

از جمله مصراع‌هایی که نفهمیدم و رد شدم مصراع‌های زیر است.

«کرده لبش چو انگبین تعبیه در شکرالله» (یا شکراله» که درست خوانده نشد) صفحه ۶۳^۱

و همچنین این مصراع که باز نفهمیدم و زیر سبیلی رد دادم و گذشتم.

«نکهدت گل زانگدان، لذت مل ز آمله». صفحه ۶۴^۲

معنی «انگدان» (یا بموجب نسخه بدلها «انکلان» و «انکوان» و «انکران».

در این مصراع

«طبع تو باد شاد خور، مل بکفت زجام زر» صفحه ۶۴^۲

معنی «شادخور» را درست نفهمیدم. آیا مقصود «شادخور» از خوردن مقصود است و در این صورت آیا این تعبیر برای «شادکام» در زبان فارسی آمده است.

آیا در میان خوانندگان «دیوان فلکی شروانی» وقتی باین جهت میرسند:

«ولیک چندین دعوی مکن که شعر ترا نکوشناسد طبع حکیم کیلاسی» صفحه ۷۶

کسی مایل نخواهد بود بداند این حکیم کیلاسی (و یا بلکه «گیلاسی» کیست و چه نوع آدمی بوده است. آیا در این مصراع.

« ز شاعری برود نقد تو به اجناسی»

تعبیر در رفتن نقد به اجناسی چه معنایی را باید برساند و اساساً از لحاظ صرف و نحو درست است و

۱. کلمه «الله» به معنی «نی» میباشد و شکرالله یعنی «نی شکر» و بعنوان «الله شکر» نیز هنوز در صفحات شمال ایران مورد استعمال میباشد. (طاهری شهاب)

۲. انگلستان یا انگزد نام درختی است که صمغی تلخ دارد و علاوه بر فلکی «لامعی جرجانی هم آنرا در شعرش آورده و میگوید: پنجاه روزه دوغی، صد ساله انگلدانی بی‌دانه آسیائی، بی‌گوشت استخوانی». ط. ش.

۳. شادخور بمعنی شادمان و شادخور بمعنی شراب خور در اشعار شاعران باستان از جمله فلکی بمعنی شراب خوار آمده است. (طاهری شهاب)

فصاحتی دارد یا نه.

در همین قصیده که ذکرش گذشت (قصیده سی‌ام در صفحات ۷۳ تا ۷۷) بقدری قافیه‌های زورکی تراشیده و نخراشیده آمده است که در مقابل آنها جلو بی‌حوصلگی را گرفتن کار آسانی نیست. در اینجا شاید بی‌مناسب نباشد یک نکته را تذکر بدهیم. بعضی از دانشمندان ما و بلکه اکثر آنها کتابهائی را که تصحیح و تحشیه می‌نماید و در انتشار آن اهتمام می‌دول می‌دارند عموماً عبارتهای عربی را بدون ترجمه فارسی می‌گذارند. چنانکه میدانید دوست یکرنگ و یک جهتی دارم که او را همیشه بنام «پار دیرینه» خوانده‌ام. او می‌گفت شاید علت این باشد که این حضرات زبان عربی را درست نمیدانند و نمیخواهند ذلّ سؤال را بر خود هموار سازند. در جوابش گفتم نه چنین است بلکه چون خودشان عربی را خوب میدانند تصور میفرمایند که دیگران نیز در فهمیدن عبارات عربی عاجز نیستند. در «دیوان فلکی شروانی»، هم گاهی پاره‌ای عبارات عربی بدون ترجمه چاپ شده است (مثلاً در حاشیه صفحه ۶۷) و امید است که در چاپ جدید بفارسی نیز ترجمه برسد.

چون در صفحه ۷۵ بدین بیت برخورددم.

«رسد بحضرت او هر زمان گروهی نو / بشکل بوعلی و کوشیار و کاراسی»

در حاشیه یادداشت علامه محمد قزوینی را درباره کلمه «کاراسی» یا «کاراستی» دیدم بخود گفتم که خدا بیامرزد این مرد را که طریقه تحقیق و تالیف را بهم وطنانش یاد داد و درس دقت و احتیاط را بما آموخت.

پی‌نوشت‌ها:

۱. هواس بمعنی تیز شهوت و باصطلاح (حشری).
۲. رواس بمعنی فروشنده دواب و ستوران.
۳. اسکاف کفشدوز را گویند.
۴. خفاف هم بهمان معنی اسکاف.
۵. معنی بر راقم درست معلوم نگردید و شاید متن درست نباشد و یا آنکه مقصود این باشد که آدم مقل را که دست و دل باز و اهل جود نیست (چلغوز) می‌خوانند.
۶. معنی این کلمه را (اگر واقعاً فرنچ) باشد در فرهنگها بدست نیاوردم و در حاشیه دیوان سنائی (زشت) نوشته‌اند والله اعلم.
۷. سادگی ریش چه معنائی دارد. برمن معلوم نگردید و شاید در اصل کلمه دیگری بوده است.
۸. کراسه جزوی از جزوهای کتاب است.
۹. تاسه را بمعنی و یار زنان و یا اضطراب و خواهش شدید را گفته‌اند. میتوان احتمال داد که تمام این نوع کلمات در زمان سنائی و در جائی که او زندگی می‌کرده است معانی مخصوص داشته که (شاید هنوز هم در آن نواحی داشته باشد) و در کتابهای لغت درست ضبط نشده است (مانند کلمات و لغات بسیار دیگری که همه محتاج تحقیق و تدقیق است) در اینجا لازمست تذکر بدهم که به (لغت نامه) دهخدا مراجعه نشده است و شاید با مراجعه بعضی از مشکلات حل گردد.
۱۰. این کلمه را (به تقدیر آنکه در متن اصلی به همین صورت باشد) در کتابهای لغت پیدا نکردم و شاید بتوان احتمال داد با کلمه (طفیلی) بی‌ارتباط نیست. (صحیح این کلمه تطفیل بمعنی فرو رفتن آفتاب و چیرگی تاریکی هر روشنائی است و در نسخه از حدیقه (همه تطفیل جوی) نیز نوشته شده است. (طاهری شهاب).
۱۱. عبارت این مصراع در دیوان سنائی مورد استفاده راقم این سطور بهمین صورت آمده و مغشوش است و صحیح آن برمن معلوم نگردید و حضرت آقای طاهری شهاب لطفاً خودشان اصلاح خواهد فرمود. (بیت مورد نظر حضرت استاد جمالزاده همانطور که فرمودند مغشوش و صحیح آن اینست: همه ترک غزاند غارت دوست نیست هر ذره از ایشان پوست. (ط. ش)
۱۲. ظاهراً عبارت این مصراع درست نیست در دیوان مغلوطی که در دست دارم بهمین صورت آمده است و از عهده تصحیح بر نیامدم و از خوانندگان معذرت می‌طلبم و استدعا دارم خودشان با چاپهای تازه‌تری از دیوان این شاعر اصلاح فرمایند.
۱۳. این مصراع کلام منسوب به بقراط را بنخاطر می‌آورد که ترجمه لاتینی معروف آن چنین است.
ARS Longn VITA BREVIS یعنی فن و هنر دراز است و عمر کوتاه.
۱۴. گویا مقصود این باشد که شاعری کیسه آدمی را تهی میدارد و شاعر را از کسب ثروت از راه کار و کاسبی مانع می‌گردد. والله اعلم